بررسی ناسیونالیسم

از دیدگاهی تاریخی و اسلامی



بررسی ناسیونالیسم از دیدگاهی تاریخی و اسلامی

تألیف : حیدر غلامی

غلامی، حیدر
بررسی ناسیونالیسم از دیدگاهی تاریخی و اسلامی / حیدر غلامی.-- تهران : افق علم ، ۱۳۸۴.
[۱۱۲] ص.

ISBN: 964-95688-2-4

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. [۱۰۹ - ۱۱۲]؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. اسلام و ملی‌گرایی. ۲. ملی‌گرایی -- تاریخ. الف.عنوان.
۴ب۸غ / BP ۲۳۱/۳ ۲۹۷ /۴۸۳۲
کتابخانه ملی ایران ۴۳۱۳۱-۸۳م

انتشارات افق علم

تهران- خیابان کارگر شمالی، روبروی بیمارستان قلب(تهران)، خیابان مجد، خیابان صالحی، پلاک ۵۳ تلفن:۸۸۰۲۳۹۲۴

نام کتاب : بررسی ناسیونالیسم از دیدگاهی تاریخی و اسلامی
تألیف : حیدر غلامی
ناشر : نشر افق علم
قطع : رقعی
تعداد صفحات : ۱۰۸
چاپ : اول ۱۳۸۴
تیراژ : ۳۰۰۰ جلد
قیمت : ۸۰۰ تومان

E-mail:NASHREOFOGHELM@yahoo.com

تقدیم به:

- خانواده‌ی دلسوزم که مدیون رنج و تلاش صمیمانه‌ی آنها هستم.
- همسرم که مشوق من در نگارش این اثر بودند.
- به تمام آزادگانی که از ظلم و ستم تحت هر نام و عنوانی، نسبت به هر انسانی بیزارند؛ و برای نجات مظلومان تلاش می‌کنند.

فهرست

عنوان	صفحه

« به نام خداوند مهربان مهروَرز »

مقدمه:

شکر و سپاس بیکران پروردگار علیم و حکیمی را سزاست که دین اسلام را متناسب و هماهنگ با فطرت انسان، برای هدایت و راهنمائیش در مسیر زندگی فرو فرستاد.

هزاران صلوات و سلام بر روان پاک محمد که پیامِ رحمت الهی را با حکیمانه‌ترین روش‌ها و آنچنان که باید، تبلیغ کرد؛ و مشکلات این راه را عاشقانه با جان خرید.

درود و سلام بر پیروان دلسوز مخلص پیام آور رحمت الهی که در حد وُسع و توان برای تبلیغ و گسترش دین اسلام و سعادت مردم، شبانه روز تلاش می‌کنند.

ناسیونالیسم از اوایل قرن بیستم در سرزمین‌های اسلامی ظهور کرد و به تدریج گسترش یافت.

در چنین شرایطی، مسلمانان متعهد که بنا به وظیفه و تکلیف الهی، نمی‌توانند نسبت به قضایا و مسائل موجود در جامعه بی‌تفاوت باشند، این پرسش برایشان مطرح می‌شود که: دیدگاه و موضعگیریشان نسبت به ناسیونالیسم و قضایای ملی چگونه باشد. نوشته‌ی حاضر برداشتی است از قرآن و سنت، در راستای تبیین دیدگاه و موضعگیری مسلمانان نسبت به ناسیونالیسم و قضایای ملی، به امید این که مفید و مقبول درگاه حق بوده و توشه‌ای برای حقیر در قیامت باشد.

از تمام دوستان و عزیزانی که در تهیه و تدوین این اثـر مـرا یـاری دادند ـ به خصوص برادران و اسـتادان گرانقـدرم آقایـان کیـهان روشـنی مقدم و علی‌اشرف لطفی ـ صمیمانه سپاسگزارم.

محتاج و نیازمند هدایت و رحمت الهی
حیدر غلامی
هورامان ـ پاییز ۱۳۸۳

« معنا و مفهوم ناسیونالیسم »

برای حکم و داوری دربارهی ناسیونالیسم و بیان دیدگاه و موضعگیری مسلمانان نسبت به آن، شناخت مفهوم ناسیونالیسم و چگونگی ظهور و گسترش آن ضروری میباشد. بنابراین ابتدا مفهوم ناسیونالیسم و پایههای آن را شرح داده، سپس چگونگی ظهور و گسترش آن را در سرزمینهای اسلامی بررسی خواهیم کرد.

*معنا و مفهوم ناسیونالیسم

ناسیونالیسم از کلمهی « Nation » به معنی «ملت» گرفته شده است. ریشهی کلمهی «Nation » از کلمهی لاتین ؛« Natio = ناسیو » و « نیتوس » به معنی « محل زائیده شدن » یا «مقام تولد» است.

کلمهی ملت (Nation) در قرون وسطی و پیش از آن، برگروهی از مردم که ریشهی یکسانی داشتند و به اصطلاح اهل یک محل بودند اطلاق میشد؛ و غیر از این، معنی و مفهوم دیگری نداشت.

روژه گارودی متفکر و منتقد مسلمان فرانسوی در این زمینه مینویسد: « ناسیون (Nation) در قرون وسطی چنان که ریشهی لغوی آن نشان میدهد، نشانهی گروهی از (مردم) بود که ریشهی یکسانی داشتند. مثلاً در دانشگاه پاریس در سدهی سیزدهم (دانشجویان) به دستههای مختلفی از « ناسیون »ها تقسیم میشدند که در آن روزگار چهار دسته بودند: فرانسویان، نورماندیان، پیکاریان و انگلیسیان که بعدها آلمانها نیز به ایشان افزوده شدند.

بدینگونه دیده می‌شود که معنی و مفهوم «ناسیون» به معنی جدید آن که به ویژه درسده‌ی نوزدهم یک نقش نهایی سیاسی در اروپا بازی می‌کرد در گذشته وجود نداشته است[1]».

قبل از قرون وسطی « ناسیونالیسم » به عنوان یک مکتب فکری و اجتماعی وجود نداشت. اما پس از آن کلمه‌ی (Nation) به مفهوم جدید آن به کار رفت و مکتب فکری ناسیونالیسم به وجود آمد. انقلاب فرانسه را می‌توان نقطه عطف رواج ناسیونالیسم به عنوان یک مکتب فکری و اجتماعی دانست.

دانشمندان و آگاهان علوم سیاسی تعاریف فراوانی از «ناسیونالیسم» ارائه داده‌اند که بعضی از آنها را نقل خواهیم کرد.

« کارلتون هیس می‌گوید: « ملت، یک گروه مستقل سیاسی است که جهان بینی و میراث فرهنگی مشترک دارند ». هانس کومن می‌گوید: « همزیستی گروهی خاص در سرزمین واحدی، عامل شکل دهنده‌ی ملیت است. پرورش در محیط طبیعی و جغرافیایی واحد، بزرگترین پیوند همبستگی قومی میان افراد است. گروهی که بر این مبنا نفع و مصلحت مشترک را احساس کنند، یک ملت را تشکیل می‌دهند.

« بوبگی » می‌نویسد: ملت مجموعه‌ای از افراد است که عامل خاک، خون، زبان و یا فرهنگ و تاریخ آنان را به هم پیوند داده است.

« سالووبارون » می‌نویسد: کلمه‌ی ناسیون Nation بر گروهی از مردم اطلاق می‌شود که در سرزمین واحدی زندگی کنند و نهادهای سیاسیِ مشترک، آنان را پیوند دهد.

---

[1]- هشدار به زندگان، روژه‌گارودی، ترجمه علی اکبر کسمایی، چ اول، ۱۳۶۳، ص ۵۴۱

«کوهمن» می‌نویسد: احساس عمیقِ وابستگی به میهن و وفاداری مطلق به آن و احساس سهیم بودن در سرنوشت آن، اساس ناسیونالیسم است. ناسیونالیسم آنگاه اصیل است که هیچ عامل دیگری در راه وفاداری انسان به میهن حائل نگردد.

دائرةالمعارف آمریکا در مورد ناسیونالیسم می‌نویسد: از مفاهیم اصلی ناسیونالیسم وفاداری و وابستگی به واحد ملی بیش از وابستگی به هر چیز دیگری است. دیگر مشخصات ناسیونالیسم، تفاخر نسبت به دستاوردهای ملت خویش و اعتقاد عمیق نسبت به برجستگیِ ملت خود و حتی برتری آن بر سایر ملت‌ها است. و « کارلتون هیس » می‌نویسد: وفاداری و دلبستگی به درون گروه (ملت و میهن) اساس ناسیونالیسم است[1]».

« ژان ژاک روسو » فیلسوف معروف فرانسوی یکی از بنیانگذاران و منادیان مکتب ناسیونالیسم می‌باشد. وی بر این باور بود که انسان‌ها باید بیشترین علاقه و محبت را نسبت به محل پرورش خود داشته باشند و آن را محور و کانون حرکت و فداکاری خود قرار دهند.

انقلاب فرانسه نقطه عطفی در رشد و ترویج مکتب ناسیونالیستی بود. با پیروزی این انقلاب بسیاری از مبانی مکتب ناسیونالیسم در عمل پیاده شدند. به عنوان نمونه برانگیختن احساسات نسبت به میهن، انتخاب پرچم و سرود ملی تا حد پرستش، تأکید بر عظمت تمدن و ملت فرانسه و افتخار به تاریخ آن و ...

---

[1] - اسلام و ملی گرایی، دکتر محمد نقوی، چ دوم، ۱۳۶۲. دفتر نشر فرهنگ اسلامی، صص۵۲ ـ ۵۰

پس از انقلاب فرانسه (۱۷۸۹ م) ژاکوبن ها[۱] (Tacobins) ناسیونالیسم را وسیله‌ای برای توجیه تجاوز و کشورگشایی خود قرار دادند.

با روی کارآمدن ناپلئون این مکتب به سرعت رواج و گسترش یافت. او با استفاده از تحریک احساسات ملی مردم فرانسه و سردادن شعارهایی از قبیل عظمت ملت فرانسه، نجات ملل و کشورهای دیگر توسط ملت متمدنِ فرانسه و ... دست به کشورگشایی زد. همین اعمال و رفتارها سبب رواج و گسترش سریع این مکتب فکری در اروپا به خصوص ایتالیا و آلمان شد. و به همین علت عده‌ای از محققان، قرن نوزدهم را « عصر طلایی ناسیونالیسم » نامیده‌اند.

با توجه به آنچه که ذکر شد، می‌توان گفت: ناسیونالیسم عبارت است از : « ادعای برتری ذاتی نژاد و قومی مخصوص بر سایرین»[۲]، و

۱- ژاکوبنیسم، جنبش افراطی در دوران انقلاب فرانسه که با روبسپیر و اعضای «کلوپ ژاکوبن » مربوط است. ویژگی آن دنبال کردن هدف‌های انقلابی به هر قیمت و پرهیز از هرگونه سازشگری است.از این رو، این اصطلاح در مورد روش جنبش‌های انقلابیِ سازش ناپذیر بعدی نیز به‌کار می‌رود. برخی از ویژگی‌های نوعی ژاکوبنیسم عبارت است از: خوار شمردن خواست اکثریت، هواداری از دیکتاتوری یک گروه پابرجای انقلابی، ایجاد «کمیته‌های امنیت همگانی » به عنوان نهادهایی برای به کار بردن ترور.

دانشنامه‌ی سیاسی، داریوش آشوری، چ ششم، صص ۱۸۲ـ۱۸۳.

۲- استبداد، دموکراسی و نهضت ملی. محمد علی همایون کاتوزیان، چ دوم، بهمن ۱۳۷۵، ص ۴۹

احساس عمیق وفاداری و وابستگی به آن بیش از هر چیز دیگر. این دیدگاه سبب می‌شود که محورِ افکار، گفتار و اعمال انسان، تنها ملت و میهن باشد؛ و به خاطر آنها حاضر به انجام هر کاری ـ صرف نظر از حق یا باطل بودنش ـ باشد.

مشخصات و نتایج چنین تفکری عبارتند از:

۱ـ تحریف تاریخ به منظور اثبات برتری ملت خود و تحقیر ملت‌های دیگر. ویل دورانت در این رابطه می‌گوید: « قرن نوزدهم ناسیونالیسم را کشف کرد و تقریباً همه‌ی تاریخ نویسان را فاسد کرد»[1].

۲ـ برتر دانستن و برتری دادن ملت خود (کسانی که در سرزمین، نژاد، زبان و تاریخ مشترکند) که معمولاً با تحقیر دیگران همراه است.

۳ـ جانبداری و حمایت از ملت خود، حتی اگر حق با ملت‌های دیگر باشد.

۴ـ احیای مظاهر باستانی و مباهات و افتخار به آنها، بدون توجه به این حقیقت که اکثر این مظاهر، یادآور هزاران ستم و جنایت سازندگانشان هستند.

به عنوان نمونه تخت جمشید در ایران، اهرام ثلاثه‌ی مصر و دیوار بزرگ چین، نماد ظلم و ستم حاکمانی می‌باشد که این بناها را به خاطر خوشگذرانی و منفعت خود و توسط مردم محروم و ستمدیده بنا کرده‌اند. آری این بناها یادآور آن دوران ننگین و ظلم و ستم پادشاهان ستمگر و رنج و محرومیت‌های مردم مستضعف می‌باشند.

[1] ـ اسلام و ملی گرایی، دکتر علی محمد نقوی، چ دوم، بهار ۱۳۶۴، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ص ۸۳

۵ـ تقدیس و بزرگداشت نمادها و نشانه‌های مخصوص مثل پرچم و نشان ملی (شیر، عقاب و...) سرود ملی و ... تا حدی که به هنگام برافراشتن پرچم و نواخته شدن سرود ملی، اگر فردی به حالت احترام نایستد گویی جرم بزرگی مرتکب شده است!

لازم به ذکر است که منظور از ناسیونالیسم، علاقه و محبت به میهن و ملت و تلاش برای ترقی و پیشرفت آن در تمامی زمینه‌ها نیست؛ چرا که این طرز تفکر تحت هر نامی که باشد مطلوب و پسندیده می‌باشد.

ناسیونالیسمی مذموم و ناپسند است که مدعی برتری ذاتی قوم و نژادی بر دیگران باشد و برای رسیدن به منافع خود، حتی حاضر به پایمال کردن حقوق دیگر ملت‌ها باشد. چنین مکتبی غیر منطقی، ضد ارزش و غیرانسانی می‌باشد. نمود بارز چنین طرز تفکری هیتلر و موسیلینی می‌باشند.

مبانی و پایه‌های ناسیونالیسم

با توجه به تعاریف مطرح شده در مورد ناسیونالیسم، می‌توان پایه‌ها و اصول تشکیل دهنده‌ی آن را در موارد زیر خلاصه کرد:

۱ـ میهن یا مرز و بوم جغرافیایی:

یکی از پایه‌های ناسیونالیسم، میهن یا مرز و بوم جغرافیایی است. واضح و بدیهی است که علاقه و محبت انسان نسبت به زادگاه و منطقه‌ای که در آن رشد و نمو کرده است (وطن)، امری فطری است و در نهاد و درون هر انسانی وجود دارد. فرد وقتی که از وطن خود دور افتاده باشد، این حب و علاقه را بهتر و بیشتر درک و احساس می‌کند. اما این که کسی علاوه بر زادگاه و منطقه‌ای که در آن رشد کرده است، مناطق دیگری را نیز میهن یا وطن خود بنامد، نتیجه‌ی القائات و تلقین می‌باشد و امری است قراردادی که اصل و مبنایی ندارد.

مرزهای کنونی بیشتر کشورها قراردادی هستند. با مطالعه تاریخ به خوبی آشکار می‌شود که مرز کشورهای آمریکای شمالی و جنوبی، کشورهای آفریقایی و اکثر کشورهای خاورمیانه ـ به خصوص کشورهای جدا شده از دولت عثمانی ـ توسط کشورهای استعمارگر و بر اساس منافع و قدرت نفوذ آنها به وجود آمده‌اند. این دولت‌ها در آفریقا برای تعیین مناطق تحت نفوذ و سلطه‌ی خود. خطوطی ترسیم کردند، که بعدها

همین خطوط در کنفرانس برلین (۱۸۹۵ م)[1] مرز کشورهای آفریقایی شدند.

« روزی که فرانسه در آفریقای غربی قدم نهاد، این قاره را به هشت بلوک تقسیم کرد، به وضعی که نه منطق آن را تجویز می‌کرد و نه تاریخ. فقط حیله‌های عمیق استعماری فرانسه بود که از متلاشی ساختن پیکره‌ی جسم واحدی بهره‌برداری می‌کرد، تا به وضع آسانتری بتواند بر آنها تسلط یافته و آنها را ببلعد. استعمار فرانسه آفریقا را به هشت بلوک تقسیم کرد و بر هر یک از آنها نام مخصوصی نهاد که عبارتند از : سنگال، سودان، موریتانی، غنا، نیجریه و ...[2]»

اگر قرار باشد « وطن » فراتر از زادگاه و منطقه‌ی رشد و نمو افراد باشد سوالات فراوانی در این رابطه مطرح می‌شوند. از جمله این که: محدوده‌ی آن را بر چه اساسی تعیین می‌کنند؟ و چرا باید تا حد مشخصی آن را گسترش داد؟ آیا نمی‌توان آن را بیشتر گسترش داد؟

---

[1] ـ هشدار به زندگان، روژه‌گارودی، ترجمهٔ علی اکبر کسمایی، چ اول، ۱۳۶۳، ص۵۳۵

[2] ـ نقشه‌های استعمار در مبارزه با اسلام، محمد محمود الصواف، ترجمهٔ سید جواد هشترودی چ دوم، ۱۳۵۷، ص ۲۴۸

جواب این پرسش‌ها واضح است. این مرزبندی‌ها اعتباری هستند؛ و این که محدوده‌ی وطن هر فرد تا کجاست، نتیجه‌ی القائات و تکرار آن می‌باشد. هیچ قاعده و اصل منطقی برای مرزبندی‌های کنونی وجود ندارد و تنها عامل این تقسیم‌بندی‌ها منافع و قدرت دولت‌های استعمارگر بوده است و بس.

این مرزهای قراردادی هم در طول تاریخ بارها تغییر کرده‌اند و محدوده‌ی جغرافیایی ثابتی که تغییر نکرده باشد، به ندرت یافت می‌شود. به عنوان نمونه کشور کنونی افغانستان، جزئی از سرزمین ایران بوده است، ولی بسیاری از ایرانی‌ها، برخود می‌بالند و تمدن کهن ایران باستان را مایه‌ی فخر و مباهات خود می‌دانند؛ و افغانی‌ها را افرادی بی‌تمدن و فاقد فرهنگ می‌دانند! اگر مبنای افتخار و مباهات، ایرانی بودن و مرزهای جغرافیایی می‌باشد، افغانی‌ها هم در افتخارکردن به تمدن باستانی ایران سهیم هستند، چرا که تا چند صد سال قبل ایرانی بوده‌اند.

تا اواخر جنگ جهانی اول بیشتر کشورهای عرب خاورمیانه جزو دولت عثمانی بودند و خود را هم وطن احساس می‌کردند. اکنون بر چه اساسی باید مصری ها، عراقی‌ها و ... خود را از سایر اعراب برتر بدانند؟

این مرزبندیها اعتباری هستند و اینکه میهن و وطن هرکسی تا کجاست، نتیجه‌ی تلقین و القائات می‌باشد؛ وگرنه هیچ مبنا و اصولی منطقی ندارند.

این مرزبندیها در حقیقت توهین به مقام و ارزش انسان است. امروزه خطوط قراردادی مرزی، مبنای عشق، علاقه، ایثار و ... هستند. به

گونه‌ای که افراد درونِ محدوده‌ی آن خطوط را هموطن و خودی می‌دانـد و بدانها عشق می‌ورزد.

چرا باید برای عبور از این خطوط و ملاقات با انسانهای دیگر هفـت خوان رستم را پیمود؟ آیا محدودکردن انسانها با این خطوط و جلوگیـری از معاشرت و رفت و آمد آزادانه‌ی آنها؛ و به جـان هـم انداختـن آنـان بـه خاطر این مرزهای قراردادی، توهین به مقام رفیع انسان نیست؟ امروزه به وضوح می‌بینیم که در بعضی از کشورها حتی حیوانـات هـم در اوج رفـاه می‌باشند اما در کشورهای دیگر، روزانه هزاران نفر به خـاطر سـوء تغذیـه می‌میرند، چرا؟ چون این انسانهای گرسنه که بر اثر سوء تغذیه می‌مـیرند، خارج از آن خطوط مرزی قراردادی ساکن هستند!

امروزه کشورهای اروپایی به شـیوه‌ای منطقـی و اصولـی در تـلاش هستند تا مرزهای جغرافیایی خود را بردارنـد و اروپـای واحـد را تشـکیل دهند. با این حال در بعضی منـاطق هنـوز هـم بـه خـاطر مرزبندی‌هـای اعتباری ترسیم شده توسط همین کشورهای استعماری سابق، جنگ‌هـای خونینی روی می‌دهد.

۲ــ زبان:

بسیاری از ناسیونالیست‌ها، زبان مشترک را مهمترین عامل وحـدت هر ملت می‌دانند. هر چند منکر تأثیر زبـان مشـترک در تسـریع وحـدت ملت نیستیم؛ اما زبان مشترک نمی‌تواند مهمترین عامل اتحاد یـا وحـدت تلقی شود.

هنوز محققان و زبان شناسان درباره‌ی این موضوع که زبـان اولیـه چه زبانی بوده است به اتفاق نظر نرسیده‌اند؛ و همچنین درباره‌ی تقسـیم بندی کنونی زبان‌ها و منشأ اولیه‌ی آنها اختلاف فراوانی وجود دارد.

« این سوال که زبان اولیــن گروه انسـانی چـه بـوده اسـت، هنـوز مجهول است و جواب روشنی بــه آن داده نشـده اسـت و در ایـن زمینـه اختلافات فراوانی وجود دارد. برخی ادعا می‌کنند که زبان اولیه، «عربــی» بوده است و بعضی هم گفته‌اند «آلمانی» . بعضی دیگر از زبان‌شناسان هم ریشه‌ی زبانها را «سامی» و «یافثی» می‌دانند، که اسم آنها را از فرزنــدان نوح(ع)گرفته اند. اما بسیاری از زبان‌شناسان، ایـن نامگذاری‌هـا بخصـوص «یافثی» را رد کرده‌اند. و زبان شناسان آلمانی، آن را «هنــد ـ ژرمنـی» و زبان شناسان اروپایی و غربــی و سـپس آمریکـا، آن را «هنـد ـ اروپـایی» نامیدند.

به این تقسیم بندیها ایراداتی وارد است، از جمله «گروه زبـانی کـه «هند ـ اروپایی» معرفی می‌شود، تمام زبانهای موجود در قـاره‌ی اروپـا را در بر نمی‌گیرد، لذا نمی‌توان در نـامگذاری آن از کلمـه‌ی اروپـا اسـتفاده نمود، طرف دیگر اعتراض می‌کند که قوم ژرمـن (سـاکنان آلمـان قدیـم) نماینده‌ی کل اقوام ساکن و زبانهای رایج در قاره‌ی اروپا نبوده و نیسـت و لذا نمی‌توان گروه زبانی را «هند ـ ژرمنی» نامید ...

همه‌ی اقوامی که در گذشته در هند زندگی می‌کرده‌انـد، بـه زبـان واحدی سخن نمی‌گفتــه‌اند. بنـابراین چگونـه می‌تـوان روی نـام «هنـد» انگشت گذاشت و اصولاً مراد از «هند» کـدام پهنـه‌ی جغرافیـایی اسـت؟ سراسر شبه قاره‌ی هند تا چیـن و تبـت و سـرزمین‌های آسیایی جنـوب

شرقی یا قسمتی از آن در شمال؟ و دیگر اینکه: به طور کلی باید گفت که دوره‌ی پیش از تاریخ زبانهای اروپایی مبهم است و نمی‌توان دانست که پیش از پیدایش زبانهای هند ـ اروپایی (اگر این نامگذاری را بپذیریم) زبان مردم آن چه بوده است . زیرا در اروپا نوشته‌ای که تاریخ آن از هزاره‌ی پیش از میلاد تجاوز کند، به دست نیامده است[۱]»

امروزه در جهان کشورهای زیادی هستند که با وجود تنوع «زبان»ها مردم آنها در کنار همدیگر و متحد هستند، در سوئیس سه زبان اصیل و متفاوت وجود دارند، در پاکستان پنج لهجه‌ی اصلی و در هندوستان حدود ۳۰۰ لهجه وجود دارد. کشورهای زیادی هم هستند که با وجود داشتن زبان مشترک، متحد نیستند، به عنوان نمونه کشورهای عرب زبان، تمام کشورهای آمریکایی غیر از برزیل و ...

آن چه که باعث وحدت و نزدیکی می‌شود، محتوای کلمات است، نه زبانی که کلمات با آن ادا می‌شوند. اگر زبان مهمترین عامل وحدت بین ملتها باشد، باید تمام کشورهای هم زبان متحد و یکپارچه باشند، و اتحاد کشورهای غیر هم زبان، بسیار مشکل. اما حقیقت و مشاهده‌ی واقعیت، خلاف این گفته را ثابت می‌کند.

۳ـ نژاد

نژاد گرایی (احساس نزدیکی و وحدت بر مبنای خون) یکی دیگر از ارکان و پایه‌های ناسیونالیسم است.

۱- نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک، شاپور رواسانی، چ اول، ۱۳۸۰، صص ۶۸-۶۷

فرضیه‌های نژادی و استعمار

دولت‌های استعمارگر برای اثبات برتری ذاتی خود بر سایر ملت‌ها و توجیه اعمال وحشیانه‌ی خود نسبت به سایر ملل به خصوص سیاه پوستان، ترویج بازار برده داری، استثمار و غارت ثروت‌های آنان و ... فرضیه‌های نژادی را گسترش و ترویج دادند؛ که فاقد اعتبار و مبنای علمی می‌باشند.

« تا نیمه‌ی دوم قرن هیجدهم میلادی در هیچ یک از دائرةالمعارف های منتشر شده در اروپا مفهوم و واژه‌ی نژاد (Rasse) در رابطه با علوم اجتماعی و سیاسی و بررسی‌های تاریخی به کار نرفته است و فقط از این زمان به بعد است که مفهوم و کلمه‌ی نژاد به تدریج از دایره‌ی علوم طبیعی و نظریات عامه وارد بررسی‌های اجتماعی، سیاسی و تاریخی شده است[1]»

از قرن پانزدهم میلادی به بعد دولت‌های اروپایی برای یافتن منابع و بازار فروش متوجه کشورهای دیگر شدند. « در اوایل این دوره سیاحان اروپایی در سفرنامه‌های خود به معرفی چگونگی شکل ظاهری و جسمانی و طرز زندگی گروههای انسانی خارج از اروپا به بومیان اروپایی پرداختند ... این سفرنامه‌ها مقایسه‌ی شکل ظاهری و چگونگی طرز زندگی بومیان این سرزمینها با بومیان اروپایی به صورتی انجام می‌گرفت که بومیان اروپایی از نظر زیبایی جسمی، سطح تمدن و فرهنگ و اخلاق و دین در رده‌ی بالا و گروههای انسانی دیگر، در همه‌ی زمینه‌ها در رده‌های پست

---

[1]- نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک، پروفسور شاپور رواسانی، چ اول، ۱۳۸۰

قرار می‌گرفتند ... در اغلب سفرنامه ها، مردم آفریقا و آمریکای مرکزی و جنوبی به عنوان وحشی و آدمخوار قلمداد می‌شدند و از مردم آفریقا تحتِ عنوان « حیوانی به شکل انسان » یا «موجودی میان انسان و میمون » یاد می‌شد و گفته می‌شد که میان سیاهان و میمونها روابط جنسی برقرار است[١]».

باید یادآور شد که در تمام آثاری که در این دوره از جانب سیاحان اروپایی منتشر گردیده، حتی یک مورد شاهد عینی برای آدمخواری بومیان آفریقا و آمریکا ذکر نشده است. تحقیقاتی که در این زمینه انجام گرفته ثابت می‌کند که چنین ادعا و اتهامی کاملاً ساختگی و بی‌اساس بوده است. اما این ادعای نژاد پرستانه‌ی سخیف که آگاهانه و با به کاربردن تصاویر ساختگی ترویج و تبلیغ می‌گردید نه فقط در سفرنامه‌ها تکرار شد، بلکه موضوع اصلی و جذاب بسیاری از داستانهایی قرار گرفت که برای کودکان و بزرگسالان تهیه می‌گردید.

« ... بدون تکیه بر فرضیه‌های نژادی ـ که در آخرین تحلیل به نژاد سفید می‌رسید ـ شکار مردم آفریقا و توسعه‌ی بازار برده فروشی و برده‌داری و استفاده از کار بردگان و بومیان قابل توجیه نبود و نمی‌توانست بهانه‌ی دینی و اخلاقی داشته باشد...

بر اثر تشدید سیل مهاجرت بومیان سفید اروپایی به قاره‌های دیگر احتیاج به نیروی کار ارزان، توسعه‌ی متصرفات و افزایش شدت بهره‌کشی

---

[١] - همان منبع، صص ٢٢-٢٤

از مردم مستعمرات، در این رابطه احتیاج به عرضه‌ی فرضیه‌های نژادی در جوامع اروپایی در قرن ۱۸ و ۱۹ میلادی افزایش یافت[۱]»

« تکوین فرضیه‌های نژادی »

تعمیم رده بندی گیاهان و جانوران که بر اساس شکل ظاهری انجام می‌گرفت، به انسانها، در اواخر قرن ۱۷ میلادی در اروپا آغاز شد. تا آن زمان در رده‌بندی گروههای انسانی، رنگ پوست، عامل تعیین کننده بود.

« فرانسوا برینه[۲]» پزشک فرانسوی، گروههای انسانی را بر اساس صفات ظاهری و جسمانی مانند شکل چهره، حالت موی سر، شکل دندان و لب و بینی رده بندی کرد ... او کره‌ی زمین را به سه منطقه تقسیم کرد : ۱ـ اروپا، آفریقای شمالی، آسیا و هند ۲ـ جنوب صحرای آفریقا ۳ـ آسیای مرکزی ـ شمالی و شرقی تا حوالی مسکو ... یعنی سه نژاد اروپایی، سیاه و مغول ... [۳]».

« تحقیقات و نظریات لامارک[۴] (۱۸۲۹-۱۷۴۴) درباره‌ی علل تکامل موجودات زنده و تفاوت‌های آنها، پایه‌ی علمی نظریه‌ی پیدایش نژادهای انسانی بر اثر متفاوت بودن شرایط محیط زیست شد...

---

[۱] - همان ، ص ۲۶

[۲] - Francois Bernier

[۳] - همان، ص ۲۷

[۴] - I.B.Antoniede Lamark

تحقیقات کارل لینه[۱] در عالم گیاهان و جانوران و تقسیم بندی موجودات زنده بر اساس مشخصات ظاهری قوت و دامنه‌ی بیشتری یافت[۲]»

اندیشه‌ی « لینه » و تقسیم بندی وی در بسیاری از محافل و مجامع فرهنگی و علمی اروپایی رسوخ و شیوع یافت؛ به گونه‌ای که می‌توان گفت: این نظریه اساس و بنیاد « نژادشناسی » طبقات حاکم و فرهنگ تجاوز جوامع سرمایه‌داری قرون بعدی به مستعمرات گردید. به نظر وی آمریکائیها تندخو و مخترع؛ اروپائیها مطیع قانون؛ آسیائیها مالیخولیایی، تجمل‌پرست و پول‌دوست و آفریقائیها بدجنس و تنبل هستند که باید با زور و جبر بر آنان حکومت کرد.

« ژرژبوفون[۳]» (۱۷۰۷-۱۷۸۸) جانورشناس فرانسوی در رده‌بندی انواع انسان معتقد بود که ساکنان اروپای غربی در اوج قله‌ی رده‌بندی، اروپایی‌های دیگر در مرحله‌ای پایین‌تر، سپس ساکنان آسیا و آفریقا؛ و در پایین‌ترین مرحله بردگان (ساکنان آفریقا که بازور و جبر به وسیله‌ی اروپائیان « متمدن» شکار و برای کار ارزان به آمریکای شمالی فرستاده شده بودند) در آمریکا قرار دارند... و همچنین می‌گفت که نسبت سیاهان به انسان مانند نسبت الاغ به اسب خواهد بود، یا اینکه اگر سفیدها انسان باشند، سیاهان از نوع متفاوتی خواهند بود، مانند میمون.

---

[۱]- Karl Vonlinne

[۲]- همان، ص ۲۹

[۳]-Torg Louis Lekerk Cont De Buffon

« فرانسوا ولتر » (۱۷۷۸-۱۶۹۴) از بـزرگان دوره‌ی روشـنگری در فرانسه، از نویسندگان دائرةالمعارف و از مخالفـان فئودالیسـم و امتیـازات روحانیون و اشـراف، جـانبدار آزادیـهای اجتمـاعی و فـردی مـانند آزادی اندیشه و بیان، از پیشقراولان فکری انقلاب فرانسه و مؤسس تاریخ نویسی جدید... درباره‌ی مردان و زنان سیاه‌پوست می‌گفت: سر سیاهان از پشـم (مانند گوسفند) پوشیده شده نه از مو؛ و معتقد بود که اگر مردان و زنان سیاه پوست به سرزمین‌های با آب و هوای سرد هم فرستاده شوند مـانند همیشه به تولید حیواناتی از نوع خود ادامه خواهند داد. ولـتر در توضیـح طبیعت ساکنان آفریقا می‌نویسد:

« این امر که در آب و هوای گرم، میمونهای انسان‌نما[1] دخترها را به خـود جلب و جذب کرده باشند، غیر محتمل نیست[2]»

او معتقد بود کـه گروهـهای انسـانی منشـأ و خلقـت جـدا از هـم داشته‌اند و می‌نویسد:« انسان سفید فعال با سیاهان سرپشمی، آسـیاییهایِ غیر فعال با ارواح مردگانشان نمی‌توانند (اولاد) یک انسان باشند[3]».

مشاهده می‌کنیم که در تمام فرضیه‌های نـژادی تـلاش و کوشـش برای این است که گروهی از لحاظ فکـری و فرهنـگی و زکـاوت و ... بـر گروهی دیگر برتری داده شوند.

---

[1]-Apes

[2]- همان منبع صص ۳۲-۳۰ به اختصار

[3]- همان، ص ۳۲

«احیای فرضیه‌های نژادی»

یوهان فردریش بلومباخ (۱۸۴۰-۱۷۵۲) که پایه‌گذار انسان شناسی جدید است، نژاد انسانی را بر اساس مشخصات جسمی به پنج گروه اصلی تقسیم می‌کند و نژاد قفقازی را زیباترین انسانها می‌داند. او در آثار خود به کارهای پیترکامپر (۱۷۸۹-۱۷۲۲) که معتقد بود می‌توان میزان هوش نژادهای مختلف انسانی را بر حسب زاویه‌ی صورت تعیین نمود، اشاره می‌کند...

سابقه‌ی روشی که صفات و خصایص جسمی مانند شکل چهره، حالت بدن و چگونگی حرکات را تعیین‌کننده و نشان دهنده‌ی عفت اخلاقی و روانی افراد و گروهها و میزان هوش و درایت و درستکاری و شرافت و صداقت آنان می‌داند، در اروپای غربی به قرن ۱۶ میلادی می‌رسد.

با انتشار کتاب یوهان کاسپرلاواتر (۱۸۰۱-۱۷۴۱) در سال ۱۷۸۱ چهره شناسی به عنوان علم، وارد مباحث انسان شناسی شد و معیاری برای تشخیص تفاوت انسانها و فرهنگ آنان گردید. و افراد دیگری چون، جان پاتیست پورتا» نیز تحت تأثیر ایشان قرار گرفتند. سپس جمجمه شناسی هم ملاک قرار گرفت و اولین بار توسط «فرانس ژوزف گال» (۱۸۲۸-۱۷۵۸) مطرح شد. پس از آن کارل گوستا و گاروس علاوه بر جمجمه، بررسی اسکلت بدن را نیز بدان افزود[1]».

افراد زیاد دیگری از قرن نوزدهم میلادی تلاش کردند که با ستفاده از فرضیه‌های نژادی، برتری نژاد سفید را به اثبات برسانند. از

۱- همان منبع، صص ۴۳-۳۷ به اختصار

جمله کریستف مایزس (۱۸۱۰-۱۷۴۸) که نخستین بار، کلمه و مفهوم نژاد را در بررسی‌های تاریخی به کار برد[۱]». و افراد ادیبی همچون «ولف گانگ گوته» و «والتراسکات» چنین افکار نژاد پرستانه‌ای را در آثار خود منعکس کردند.

«نژاد پرستی که به کمک و به وسیله‌ی قصه، داستان، شعر و نقاشی تبلیغ شود، اثرات مهلک‌تر و مؤثرتری دارد. زیرا به صورت خزنده اما عمیق در ذهن خوانندگان قرار می‌گیرد. این نوع تبلیغ غیر مستقیم مؤثرتر از تبلیغ مستقیم است. سالهاست که شرکت‌های فروش کالا با موفقیت کامل، شیوه‌ی تبلیغ غیر مستقیم را به کار برده و می‌برند. در قصه‌های کودکان و داستانهایی که حتی به عنوان ادبیات جهانی شهرت دارد و به خصوص در کتابهای هیجان انگیز برای جوانان، قهرمانان و بزرگان و ناجیان، پوست سفید، چشم آبی و موی طلایی دارند؛ و جنایتکاران و تنبل‌ها و کودنها به طور عمده رنگ تیره در پوست و مو و چشم دارند. به کمک فیلم‌های سینمایی و استفاده‌ی وسیع از همه‌ی رسانه‌های گروهی اعتقاد به وجود نژادهای مختلف که نه فقط از نظر جسمی و ظاهری بلکه فکری و فرهنگی نیز با یکدیگر در تضاد قرار دارند، از همان اوان کودکی چه در کشورهای سرمایه‌داری استعماری و چه در مستعمرات، تزریق می‌شود.

نتیجه‌ی اجتماعی چنین تبلیغی رشد عقده‌ی خود بزرگ بینی و احساس رهبر و معلم و حاکم بودن در میان افراد و اعضای جوامع سرمایه‌داری نسبت به سایر گروههای انسانی و رشد عقده‌ی حقارت و

---

[۱] - همان، ص ۴۴

احساس عقب ماندگی و احتیاج و حتی در مواردی دریـوزگی و وابسـتگی اقتصادی، فکری در میان افراد و اعضای جوامع مستعمراتی است[۱]».

[۱] - همان، صص ۴۱-۴۰

فرضیه‌های نژادی آریا

« در سال ۱۷۶۸» آنکتیل دوپرون در مقاله‌ای واژه‌ی «آریا » را به نقل از « هردوت » برای اقوام به کار می‌برد. هردوت از « آریا » به مثابه‌ی قومی در کنار سایر اقوام، یاد می‌کند. در نوشته‌های هردوت به هیچ وجه اشاره‌ای به مقام و منزلت خاص و انحصاری قوم آریا در پیدایش علم و فرهنگ و هنروجود ندارد و سخنی نیز در این باب که این قوم احتمالاً از دیگر اقوام قدیمی تر بوده باشد به میان نمی‌آید. نکته‌ای هم درباره‌ی مشخصات جسمانی آنان ذکر نشده است تا بتوان به استنادِ آن، این قوم را چه به لحاظ جسمانی و چه از جهت فکری و فرهنگی، قوم برتر و برگزیده دانست. در هر حال هر معنایی برای واژه‌ی « آریا » قائل شویم، فقط با یک نامگذاری سروکار داریم و این نام هیچ فضیلت و زیبایی یا پلیدی و زشتی که ارثی هم باشد (!) همراه نداشته و ندارد.

در آثار باستان شناسان و مورخانی که درباره‌ی تاریخ شرق تحقیق می‌کنند به طور عمده سخن از قوم یا اقوام آریایی در میان است و کمتر کسی واژه‌ی « نژاد » را به کار می‌برد. اما در نوشته‌ی ادبا، سیاستمداران، داستان سرایان و نژاد پرستان بر کلمه‌ی « نژاد » تکیه می‌شود.

به هر حال با استناد به نوشته‌های هردوت و کتیبه‌های داریوش و خشایار شاه نمی‌توان از نژاد آریا و صفات جسمانی و اخلاقی و فرهنگی و فکری خاص آریائیان سخن گفت[1]». به طور خلاصه می‌توان گفت: «... نه فقط درباره‌ی معنی کلمه‌ی « آریا » اختلاف نظر فراوان وجود دارد بلکه کسی نمی‌تواند ثابت کند که این قوم یا اقوام از کجا آمده‌اند،

---

[1] - همان، صص ۷۰-۶۹

صفات جسمانی و مشخصات فرهنگی‌شان چه بوده و چه چیزی آنان را بر سایر اقوام برتری می‌داده و آیا اصولاً می‌توان از قوم یا نژاد یا فرهنگِ خالص سخن گفت؟ گر چه تاکنون نظریات فراوانی در باب محل اقامت اولیه‌ی آریاها به عنوان جایگاه اولیه مطرح شده، اما حتی بر فرض صحت یکی از این نظریات، باز این سؤال اساسی بی پاسخ می‌ماند که آریاها از کجا بدان سرزمین آمده بودند و اگر منطقه‌ای خاص ذکر شود، می‌توان سؤال را تکرار کرد[1]».

فرضیه‌های نژادی سامی:

نخستین بار زبان‌شناس آلمانی « لودویک فون شلوزر » (۱۸۰۸-۱۷۳۵) در سال ۱۷۷۱ م دو گروه زبانهای خویشاوند سامی و یافثی را نامگذاری کرد. و زبان یافثی رفته‌رفته در آثار زبان شناسان به گروه زبان‌های هند – اروپایی یا « هند- ژرمنی » خوانده شد.

با آمیختن و تعمیم زبان‌شناسی به مردم‌شناسی در چارچوب فرضیه‌های نژادی، لغت و مفهوم سامی نیز رفته‌رفته مانند کلمه و مفهوم « آریا » از زبان‌شناسی وارد مردم‌شناسی شد و به تدریج سخن از اقوام سامی به میان آمد[2]».

درباره‌ی موطن اصلی سامی‌ها نیز فرضیه‌های متفاوتی وجود دارد، و بر فرض صحت یکی از آنها، باز این سؤال بی‌پاسخ می‌ماند که : این

---

[1] - همان، ص ۸۱

[2] - همان، صص ۸۴-۸۲ به اختصار

گروه از کجا آمده‌اند. و در این رابطه هم نظریات علمی و مستدل وجود ندارند.

فرضیه‌های نژادی ترک

الف ـ پایان تورانیسم

از حدود سال ۱۸۳۲ م واژه‌ی « توران » توسط دانشمندان بلغاری برای نامگذاری سرزمین‌های ترک آسیای مرکزی و جنوب شرقی به‌کار رفت و از سال ۱۸۳۹ م در بلغارستان تبلیغات وسیعی در باب « توران » به منظور اتحاد اقوام تورانی انجام گرفت. منابع مورد استناد و محتوای نظری و سیاسی پان‌ترکیسم آثار و نوشته‌های خاورشناسان اروپایی قرن هیجدهم و نوزدهم بود.

درباره‌ی ترکیب قومی تورانیان و موطن اصلی آنها نظریات بسیارمتفاوت و متناقضی وجود دارد که هیچ‌یک از نظر علمی قابل اثبات نیست. « حتی اگر وجود قوم معینی به نام تورانی و سرزمین مشخصی به نام توران را بپذیریم، باز این پرسش بدون پاسخ می‌ماند که این قوم یا اقوام از کجا به سرزمین توران آمده‌اند. یا باید ثابت کرد که محل جغرافیایی توران اقامتگاه اولیه‌ی حضرت آدم و حوا بوده، یا چنان که فرضیه‌های مربوط به علوم طبیعی مطرح می‌کنند،تکامل در آن صورت گرفته است. با توجه به عدم اثبات هر یک از دو نظر فوق می‌توان گفت که اصولاً بحث درباره‌ی موطن اولیه‌ی هر قومی که مطرح باشد بحث بی‌حاصلی است[1]».

---

[1] - همان، ص ۹۳

ب ـ پان ترکیسم

در مورد فرضیه‌های مربوط به پان‌ترکیسم، آنچه که درباره‌ی نژادهای «آریا» و «سامی» گفته شد صادق است و درباره‌ی اقوام ترک و موطن اصلی آنها نظریه‌ای علمی وجود ندارد و بیشتر نظریات در این رابطه، خیالپردازی و افسانه‌سازی می‌باشد.

نادرستی فرضیه‌های نژادی

در میان ساکنان یک سرزمین و اعضای یک قوم، ملت و حتی خانواده تفاوت‌های چشمگیری وجود دارد. با تقسیم‌بندی انسانها بر اساس ظاهر و مشخصات جسمی و رنگ و ... هیچ نوع ضعف یا برتری برای دسته‌ای از آنها اثبات نمی‌شود. در میان خود این دسته و گروهها هم افراد از لحاظ هوش، درک، اخلاق و ... با هم متفاوت هستند. اخلاق، فرهنگ و ... ارثی نیستند تا از فردی به فرد دیگر از طریق وراثت منتقل شوند. اگر این مقولات، ارثی می‌بودند، نبایستی هیچ تمدن و فرهنگ برتری در طول تاریخ دچار انحطاط و سقوط می‌شد.

« تاریخ‌سازی نژادی بیشتر با کوشش برای تعیین مبدأ تاریخ برای یک قوم شروع می‌شود. زیرا هر قدر قدمت یک « قوم » یا « نژاد » بیشتر باشد ادعای پیشکسوتی، پیشتازی و پایه‌گذاری فرهنگی و اجتماعی آن قابل قبولتر و نظریه‌ی برتری نژادی موجه‌تر خواهد بود ... هنوز اطلاع روشن و قابل قبول از نظر علمی درباره‌ی پیدایش و توسعه‌ی اقوام مختلف جامعه‌ی بشری در سطح کره‌ی زمین در دست نیست و پیوسته بر اثر کشفیات باستان‌شناسی به کمک وسایل علمی دقیقتر، اطلاعات درباره‌ی همه‌ی زمینه‌های اقتصادی، فرهنگی و ... جوامع باستانی در همه‌ی قاره‌ها دچار تغییر و تحول می‌گردد...

باید پذیرفت که تعیین مبدأ تاریخ برای یک قوم یا گروهی از اقوام، امری فرضی و قراردادی است و با تغییر شیوه‌ی بررسی، تغییر می‌کند[1]».

---

[1] - همان، صص ۶۱-۶۰

« دانش امروزی اثبات می‌کند که فرضیه‌های نـژادی از بیـخ و بـن نادرست اسـت و نمی‌تـوان جامعـه‌ی انسـانی را بـه اسـتناد تفاوت‌هـا در مشخصات ظاهری جسمانی به « نژاد »ها رده بندی نمود و این رده‌بندی را به فرهنگ و تمدن و استعدادهای فکری و ذهنی تعمیم داد و در درون یک نژاد معین نـیز دسـت بـه تقسـیم داخلـی زد و آن را بـه گروهـهای کوچکتری که باز هم باید از لحاظ صفات جسمانی و مشخصات فرهنـگی متفاوت بوده و یکی بر دیگری مزیّت و برتری داشته باشد، تقسـیم نمـود. همچنین بررسی‌های زبان‌شناسی نشان می‌دهد که زبان‌شناسی نمی‌توانـد پایه و اساس قوم‌شناسی یا چـیزی شـبیه بـه آن باشـد و بـا مقایسـه‌ها و تحلیل‌های زبان‌شناسی نمی‌توان نوعی ردیابی و فسیل‌شناسـی زبـانی راه انداخت و بر اساس آن انسانها را به « نژاد»های مختلف تقسیم و برایشـان « وطن اولیه » و « زبان اولیه » تعیین کرد[1]».

هدف از« نژاد » سازی :

پیدایش فرضیه‌های نـژادی و توسـعه‌ی آنـها در جوامـع اروپـایی و آمریکایی رابطه‌ای دقیق با پیدایش و توسعه‌ی کلنیالیسم، شیوه‌ی تولید و استعمار سرمایه‌داری دارد. دولت‌هـای اسـتعمارگر خواهـان دسـتیابی بـه نیروی کار ارزان، توسعه‌ی متصرفات و افزایش شدت بهره‌کشـی از مـردم مستعمرات و توجیه این اقدامات خود بودند. ترویج چنین فرضیـه‌هایی در راستای دستیابی به همیـن اهـداف و توجیـه و مشـروعیت بخشـیدن بـه اقدامات آنها بود. به عنوان نمونه، بدون تکیه بـر ایـن فرضیـه‌های نـژادی

---

[1] - همان، صص ۸۸-۸۷

کشتار وحشیانه سیاهان، به بردگی گرفتن آنها، توسعه و ترویج بازار برده داری هیچ‌گونه توجیه و مشروعیتی نداشت.

می‌توان گفت: هدف اصلی فرضیه‌های نژادی اثبات موارد ذیل می‌باشد:

۱ـ وجود تفاوت هوش، زکاوت، فرهنگ و ... بین نژادها طبیعی، ارثی و غیر قابل تغییر است.

۲ـ میان ویژگی‌های ظاهری (رنگ، اندازه و شکل جمجمه و ...) با هوش، زکاوت و ... ارتباط تنگاتنگ و محکمی وجود دارد.

۳ـ نژاد سفید به علت دارا بودن ویژگی‌های ممتاز ظاهری، در رأس نمودار رده‌بندی انسان‌ها قرار دارد و نسبت به سایر نژادها از هوش، زکاوت و فرهنگ بالاتری برخوردار است.

به عبارت ساده‌تر هدف از ترویج فرضیه‌های نژادی اثبات برتری هوش، اخلاق و تمدن نژاد سفید و شایستگی آن برای احراز سیادت و رهبری در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ... می‌باشد. نتیجه‌ی طبیعی چنین تفکری این است که نژاد سفید می‌تواند به هر طریقی که صلاح بداند. برای تربیت و اصلاح سایر ملل عقب افتاده و بی تمدن[1] اقدام کند.

هیتلر از مروّجان نژادپرستی به برتری نژاد آریا اعتقاد داشت و از میان آریایی‌ها هم به برتری « ژرمن»ها معتقد بود. وی با استفاده از این فرضیه‌ها به آن همه جنایات و کشتارها دست زد.

ترویج دهندگان فرضیه‌های نژادی و طرفداران آنها، به جنایات، ظلم و ستم ها، کشتارها و اعمال وحشیانه و غیرانسانی « نژاد سفید » در

---

[1] - همان، صص ۸۹-۸۸

مستعمرات اشاره‌ای نمی‌کنند. گویا ظلم و ستم، غارت و چپاول ثروت‌های دیگر نژادها و تبعید و کشتار آنان را حق طبیعی « نژاد سفید » دانسته و می‌دانند.

در کشور ایران هنوز به پادشاهان سفاک و خونریز ایران‌باستان با عنوان «شاهان کبیر » و به تجاوزات و کشورگشایی‌های ظالمانه‌ی آنها و کشتار مردم آن سرزمین‌ها و چپاول ثروت‌هایشان تحت عنوان «فتوحات» از طرف پان‌ایرانیسم‌ها و هواداران آنها افتخار می‌شود!

نظریه‌پردازان غربی و دولت‌های استعمارگر حامی آنها که زمانی بنا به مصالح خود نظریه‌های نژادی را ارائه می‌کردند، امروزه در زمینه‌ی اتحاد اروپای واحد گامهای مهمی هم برداشته‌اند. و به همین دلیل دیگر بحث نظریه‌های « پان ژرمانیسم » و « پان اسلاویسم » و ... مطرح نیست؛ زیرا منافع و مصالح آنها اقتضا می‌کند که با هم متحد باشند. اما متأسفانه افکار نژادپرستانه از جانب آنها و هوادارانشان در سایر کشورها ترویج می‌شود.

علاوه بر آنچه که در زمینه‌ی نادرستی فرضیه‌های نژادی و غیرعلمی بودن آنها بیان شد، امروزه کسی نمی‌تواند ادعای خالص بودن نژادها را مطرح کند و بگوید که به هم نیامیخته‌اند. چرا که افراد از نژادهای مختلف با هم ازدواج کرده‌اند.

۴ـ تاریخ و فرهنگ مشترک

یکی دیگر از اصول و مبانی ناسیونالیسم تاریخ و فرهنگ مشترک می‌باشد. اگر تاریخ و فرهنگ مشترک را مبنای وحدت ملی قرار دهیم دچار سرگردانی خواهیم شد. چرا که در طول تاریخ مرز جغرافیایی کشورها بارها تغییر کرده است.

مثلاً در مقطعی از تاریخ قسمت‌هایی از پاکستان، تمام افغانستان و قسمت‌هایی از جمهوری‌های آذربایجان و گرجستان جزو ایران بوده‌اند، حال این سؤال پیش می‌آید که آیا افغانی‌ها در تاریخ و فرهنگ ایران سهیم هستند یا نه؟ آیا افغانی‌ها هم می‌توانند خود را ایرانی بنامند؟

ملت‌های مسلمان از لحاظ تمدن و فرهنگ بسیار به هم نزدیک بوده و دارای یک فرهنگ و تمدن مشترک می‌باشند؛ که در زمان وجود دولت اسلامی در زمینه‌ی علمی و فرهنگی در اوج قرار داشتند. به قول دکتر شریعتی : « هیچ گاه در طول تاریخ نژاد ایران (و همچنین نژاد ترک و عرب و سایر ملل مسلمان) بهتر و باشکوهتر از قرون درخشان اسلامی، مجالی برای بروز استعداد و لیاقت خویش به دست نیاورده‌اند[1]».

نمی‌توان شکوفایی تمدن و فرهنگ آن دوران را که تمام مسلمانان ـ صرف نظر از رنگ، زبان و نژاد ـ در ایجاد آن نقش داشته‌اند، به یک ملت یا کشور مخصوص نسبت داد.

---

[1] - اسلام و ملی گرایی، دکتر علی محمد نقوی، چ دوم، بهار ۱۳۶۴، دفتر نشر فرهنگ اسلامی،ص ۷۲

هر چند این چهار عامل در تسریع وحدت ملت‌ها نقش دارند اما نمی‌توانند عامل اصلی و تعیین کننده باشند. اگر این اصول و مبانی را عوامل ایجاد وحدت بدانیم، هیچگاه ـ حتی در تئوری هم ـ نمی‌توان به وحدت جهانی رسید و در حقیقت وحدت ملت‌های مختلف را غیر ممکن فرض کرده‌ایم. اکنون در بسیاری از کشورها اقلیت‌های زبانی و نژادی وجود دارند، که تبلیغات و خود بزرگ پنداشتن ناسیونالیست‌های اکثریت، سبب جریحه‌دار شدن احساسات آنها و ایجاد اختلاف می‌شود.

تفکر ناسیونالیستی قادر به حل مسأله‌ی اقلیت‌های نژادی و زبانی نیست، تنها وقتی می‌توان این مسأله را به بهترین وجه ممکن حل کرد که عامل وحدت ملت‌ها چیزی «ارادی» باشد. یعنی ملت‌ها با خواست و اراده‌ی خود و بدون هیچ گونه فشاری ـ تطمیع یا تهدید ـ آن را پذیرفته باشند.

« ارنست رنان، بر آن بود که آنچه سبب می‌شود که یک فرانسوی یا آلمانی یا انگلیسی خود را به ملت فرانسه یا آلمان یا انگلیس وابسته بداند، تنها خواست و اراده‌ی خود اوست. تا زمانی که افراد به طیب خاطر به پیوستگی به ملت خاصی رضا ندهند، اشتراک آنان در زبان و دین و فرهنگ و تاریخ و زیستگاه و نظام زندگی اقتصادی و اجتماعی سودی

ندارد و به خودی خود نمی‌تواند حس دلبستگی و آگاهی ملی در آنان پدید آورد[۱]».

اگر عامل « اراده » در تکوین ملیت در نظر گرفته نشود، زمینه‌ی ظهور و ایجاد نظام‌های استبدادی و اشغالگر فراهم می‌شود؛ و احتمال تکرار تجربه‌ی «نازیسم» بسیار زیاد می‌شود. نازی‌ها می‌گفتند: « هر کس نژاد آریایی دارد و زبان مادریش آلمانی است، چه بخواهد و چه نخواهد آلمانی است» . نتیجه‌ی این طرز تفکر اشغال سرزمین‌های همسایه به بهانه‌ی همزبانی و هم نژاد بودن با آنان بود.

حتی کسانی هم که نقش اراده را در « ملیت » انکار می‌کنند، با نوشتن کتاب و مقاله و ارائه‌ی سخنرانی و ... می‌خواهند ملت‌ها را نسبت به عوامل وحدت خود آگاه کنند؛ و «اراده»ی وحدت‌ملی را در درونشان تقویت کنند.

همین اعمال نشان دهنده‌ی باور آنها به نقش اراده در تکوین ملیت می‌باشد؛ هر چند به ظاهر، منکر آن باشند.

در برنامه‌ی اسلام، عامل وحدت انسانها عقیده می‌باشد که بر اساس شناخت و انتخاب آگاهانه استوار است؛ و عوامل دیگری چون زبان، نژاد، رنگ و ... در آن هیچ تأثیری ندارند. مردم، از هر قوم و ملتی با حفظ خصوصیات و هویت‌ملی خود، می‌توانند بر اساس آگاهی و شناخت، با میل و اراده خود برنامه‌ی اسلام را پذیرفته و مسلمان شوند. به همین

---

[۱] - سیری در اندیشه سیاسی عرب، حمید عنایت، چ سوم،۱۳۶۳،ص ۲۵۶

دلیل در قرآن و سنت از اصطلاحات « امت » و « جماعت » اسلامی استفاده شده است که مصداق این معنی هستند؛ نه از « ملت اسلامی».

راغب اصفهانی در ذیل معنی « اُمّة» می‌نویسد: «امّت هر جماعتی است که امری آنها را جمع کرده باشد...[۱]». ریشه‌ی این کلمه « أمَّ » به معنی آهنگ اصل یا غایت و سرانجامی را کردن است».

در کلمه‌ی «امّت» شناخت، تصمیم آگاهانه و اختیاری و حرکت به سوی هدفی مشخص نهفته است. امت اسلامی کسانی هستند که از روی شناخت و آگاهی و با اختیار و اراده، دین اسلام را پذیرفته‌اند و در زندگی بر مبنای برنامه‌های اسلام حرکت می‌کنند.

در مفهوم کلمه‌ی « امّت » معانی والا و مترقی انسانی وجود دارند و محدود به مرزهای قراردادی جغرافیایی، رنگ، نژاد یا زبان مشخص نیست. معنی امّت بسیار گسترده‌تر از مفاهیمی چون عشیره، قبیله، شعب و ملّت است. و به همین دلیل است که قرآن مسلمانان را «امّت اسلامی » می‌نامد.

امّت اسلامی مجموع ملّت‌هایی است که اسلام را به عنوان دین خود انتخاب کرده‌اند. به عبارت دیگر ملّت‌هایی با نژاد، رنگ و زبانهای مختلف هر یک با حفظ خصوصیات خود و با پذیرش دین اسلام، در مجموع امّت اسلامی را تشکیل می‌دهند.

---

[۱] - مفردات، راغب اصفهانی

عوامل بروز و رواج ناسیونالیسم در سرزمین‌های اسلامی

بررسی مسائل و حوادث تاریخی مستلزم شناخت شرایط و اوضاع زمانی و مکانی آنها می‌باشد. نگریستن به چنین مسائلی و تجزیه و تحلیل آنها با دیدگاه وجود اوضاع و شرایط کنونی در آن مقطع تاریخی، نه تنها منطقی و اصولی نمی‌باشد بلکه آثار مخرّب و زیان باری به دنبال خواهد داشت.

تا اواخر دولت عثمانی مسأله‌ی ملّت و ملّی‌گرایی به شیوه‌ی امروزی مطرح نبود. مردم بدون ـ توجه به ملیت،زبان، رنگ و نژاد ـ خود را به اسلام نسبت داده و مسلمان می‌نامیدند. « ملّت و نهضت‌های ملّی‌گرایانه زاده‌ی دوران مدرنند؛ و قبل از مدرنیته ملّت و فرهنگ ملّی وجود نداشته‌اند[1]». بنابراین مسأله‌ی ظلم و ستم ملّی و اشغال سرزمین ملّت‌های تحت سلطه‌ی دولت عثمانی مطرح نبوده است. با این حال خاورشناسان و گروهی از مسلمانان متأثر از آنها می‌کوشند تا دولت عثمانی را دولتی ظالم و اشغالگر معرفی نمایند که سرزمین ملّت‌های غیر ترک را اشغال و آنها را تحت ظلم و ستم قرار داده است. چنین دیدگاهی ناشی از همان اشتباهی است که ذکر کردیم.

« مورخین می‌گویند: در قرن نوزدهم محافل سیاسی بین‌الملل مسأله‌ی عربیت را نمی‌شناخت و به خصوص واژه‌ی عرب، کمتر در نوشته‌ها و محاورات بر ساکنان ولایت‌های عربی در دولت عثمانی اطلاق می‌شد، بلکه بر صحرانشینان بدوی و ساکنان دشتهای خاور نزدیک اطلاق

[1] - له نیوان مودیرنه و ئیسلامی سیاسیدا، مه ریوان وریا قانع، گوڤاری ره‌هه‌ند

می‌گردید. مردم واژه‌ی « مسلم » و «مسیحی » را برای تفاوت بین دو فرقه‌ی بزرگ از ساکنان این منطقه به کار می‌بردند. اما غالب مسلمین اعم از عرب یا ترک تحت سلطه‌ی دولت عثمانی به برادران دینی موسوم بودند، قبل از اینکه ترک یا عرب باشند[1]». در تأیید همین مطلب، لازم به ذکر است که : «سلاطین عثمانی جز به نسب اسلامی خویش افتخار نمی‌کردند و به ریشه‌ی نژادی و قومی خود به عنوان ترک، هیچ حساسیتی نداشتند، بلکه تنها روی ویژگی فعال بودن ترکی تکیه می‌کردند. به طور کلی ترک‌های عثمانی تنها خود را به اسلام و میراث و تمدن اسلامی پیوند می‌دادند و به عنوان مسلمان از قوم‌گرایی و شعب‌گرایی به دور بودند. آنان نام تمام مسلمانان را بدون آنکه از نژاد آنان سخنی به میان آورند در دفاتر سجلی ثبت می‌کردند. زبان خویش را نه ترکی، بلکه عثمانی می‌نامیدند؛ زبانی که چندین زبان مانند عربی، فارسی، اردو و ترکی در آن سهیم بود و سهم زبان عربی در آن تا ۶۰ درصد می‌رسید. بر همین اساس بود که ترک‌ها پیوند خویش را با گذشته‌ی پیش از اسلام خود قطع کردند و تنها با اسلام پیوند خورده، به اسلام و تاریخ اسلام افتخار می‌کردند[2]»

دکتر عنایت هم در این باره می‌نویسد: « در سراسر مدت تسلط عثمانی تا اوایل قرن بیستم، توده‌های عرب از آگاهی و غرور قومی بی‌بهره بودند و در حکومت ترکان بر خود عیبی نمی‌دیدند، زیرا سلطان عثمانی را

---

[1] - الحلول المستوردة، د . قرضاوی، صص ۱۳۶ - ۱۳۵

[2] - دولت عثمانی از اقتدار تا انحلال، اسماعیل احمد باقی، ترجمه رسول جعفریان، پژوهشکده‌ی حوزه و دانشگاه قم، چ اول ۱۳۷۹، صص ۱۴۲-۱۴۱

حاکم بر حق مسلمانان می‌شناختند و عصیان بر او را گناه می‌دانستند ... عربان در سایه‌ی آن در کنار هم ماندند و در دیار خود به آسانی از شهری به شهر دیگر مسافرت می‌کردند. بنابراین مسأله‌ی یگانگی هنوز برای عرب معنایی نداشت... ترکان نیز به طور کلی خاطر ایشان را گرامی می‌داشتند، خاصه که فرهنگ و زبان عرب را نشانه‌ی فضل می‌شمردند و آن را از فرهنگ و زبان ترک برتر می‌نهادند[1]».

ساطع الحصری یکی از ناسیونالیست‌های افراطی عرب و از مبلغان پان‌عربیسم در کتاب «محاضرات فی نشوء الفکر القومی» می‌نویسد: «همه چیز در دولت عثمانی، گاه با صفت عثمانی و گاه با صفت اسلامی توصیف می‌شد؛ اما به عنوان ترکی وصف نمی‌گردید. این زمان اندیشه‌های ناسیونالیستی ترکی به هیچ وجه روی در اندیشه‌ی دولتمردان، فرهنگیان جامعه و نیز اذهان عامه‌ی مردم در مملکت وجود نداشت. از آنچه گذشت می‌توان دریافت که ترکان عثمانی پیوند عمیقی با اندیشه‌ی ملی عثمانی اسلامی داشته و از گرایش قوم‌گرایانه‌ی ترکی به دور بوده‌اند. این وضعیت تا سقوط سلطان عبدالحمید دوم (۱۳۲۷ هـ . ۱۹۰۹ م) ادامه داشت[2]».

همان طور که ذکر شد تا اواخر دولت عثمانی، مسأله‌ی ناسیونالیسم و ظلم و ستم ملی مطرح نبود و ظلم و ستمِ موجود، همه اقوام و ملت‌های تحت سلطه‌ی دولت عثمانی را در بر می‌گرفت. در اواخر

---

[1] - سیری در اندیشه‌ی سیاسی عرب، دکتر حمید عنایت، چ سوم، چاپخانه‌ی سپهر، صص ۱۲-۹

[2] - دولت عثمانی از اقتدار تا انحلال، اسماعیل احمد باقی، ترجمه‌ی رسول جعفریان، پژوهشکده‌ی حوزه و دانشگاه قم، چ اول ۱۳۷۹، ص ۱۴۶

دولت عثمانی به تدریج تفکر ناسیونالیستی، در میان ملت‌های تحت سلطه این دولت به‌وجود آمد. در این فصل علل و عوامل ظهور و گسترش آن را بررسی خواهیم کرد.

ظهور و گسترش ناسیونالیسم در ممالک اسلامی عوامل و اسباب فراوانی داشت که در یک تقسیم بندی کلی می‌توان آنها را به دو دسته تقسیم کرد: عوامل داخلی و عوامل خارجی.

الف ـ عوامل داخلی

ظهور و رواج افکار غیر اسلامی در ممالک اسلامی و تسلط و سیطره‌ی دولت‌های استعمارگر بر این سرزمین‌ها، عارضه و نشانه‌ی بیماری است، نه خود بیماری؛ و به تعبیر دیگر، معلول است نه علت. بیماری در بدنی ظاهر می‌شود که ضعیف باشد و توان مقابله با عوامل بیماری‌زا را نداشته باشد، ولی اگر بدن قوی و مقاوم باشد، در مقابل انواع و اقسام عوامل بیماری‌زا می‌تواند مقاومت کند.

مشکلات و بحران‌های فکری، روحی و اجتماعی و ... در جوامعی شایع می‌شوند که زمینه ظهور آنها فراهم باشد.

« اصولاً علل استقرار و سیطره‌ی یک قدرت طاغوتی بر ملتی کدامند؟ زر، زور و فریب. زر و زور و فریب یک قطب جاذبه است؛ و به تنهایی و بدون نسبت و رابطه با ذات انسانها، که قطب دیگر است نمی‌تواند در تسخیر و جذب انسانها کارگر باشد، هرگز. در نهاد یک‌یک انسانها خصلتی هست که جاذبه‌ی زر یا جاذبه‌ی زور (قدرت و فشار زور) و یا خاصیت تزویر، می‌تواند آن خصلت را پایگاه نفوذ خود سازد. یعنی

فردی که، طمع پول دارد در برابر کسی که زر دارد، سکوت می‌کند. یک نفر ترس از دست دادن سلامت و حیات دارد، ترس از دست دادن مقام دارد، ترسِ تزلزل موقعیت دارد، یا انتظار کسب مقام دارد، که در برابر زورگو، سر تسلیم فرود می‌آورد. یا یک نفر فهمش آلوده است، فرهنگش آلوده است، که تزویر و فریب، مطیع و رامش می‌کند. بنابراین عامل اساسی غلبه‌ی دشمن بر یک جامعه، وجود خصلت‌هایی در نهاد افراد آن جامعه است که آنان را برای پذیرش ستمِ ستمگر آماده می‌کند ...

شکست خوردن ـ یعنی تسلیم در برابر زر یا زور یا تزویر ـ معلول وجود خصالی است در باطن فرد، که جاذبه‌ای مابین او و ستمگر، به وسیله‌ی زر یا زور یا تزویر او به وجود می‌آورد. چون اساساً عامل شکست و ذلت در هر اجتماعی، معایبی است، خصالی است منفی و آلوده که در وجود افراد هست[1]».

پس ملتی که خود آمادگی پذیرش سلطه و غلبه‌ی بیگانگان را نداشته باشد دولت‌های استثمارگر نیز نمی‌توانند بر آن مسلط شوند. به عنوان نمونه ژاپن و آلمان در جنگ جهانی دوم جزو کشورهایی بودند که تقریباً تمام کارخانجات و صنایع خود را از دست دادند و زیربنای اقتصادی آنان نابود شد. آمریکا به عنوان قدرت برتر، به منظور استعمار و استثمار آن دو، کمک‌های اقتصادی فراوانی در اختیارشان قرار داد. ولی با گذشت زمان به دلیل تلاش و پشتکار ژاپن و آلمان، نه تنها آمریکا نتوانست آنها را استثمار نماید بلکه اکنون به عنوان رقبای جدی اقتصادی

---

[1] - مشکلات انقلاب، استاد احمد مفتی زاده، صص ۱۲-۱۰

این کشور درآمده‌اند. دولت عثمانی و مردم ساکن در ممالک اسلامی تحت سیطره‌اش هم در این اواخر، قابلیت استعمارپذیری را داشتند.

این به معنی نفی دخالت دولت‌های استعمارگر و تلاش آنها برای تسلط بر ملت‌های دیگر نیست، بلکه منظور این است که عامل اصلی بدبختی و مشکلات موجود در هر جامعه‌ای، افراد همان جامعه هستند.

این دود سیه فام که از بام وطن خاست
از ماست که بر ماست
وین شعله‌ی سوزان که برآمد زچپ وراست
از ماست که بر ماست
جان گر به لب ما رسد، از غیر ننالیم
با کس نسگالیم
از خویش بنالیم که جان سخن اینجاست
از ماست که بر ماست
ما کهنه چناریم که از باد ننالیم
بر خاک ببالیم
لیکن چه کنم آتش ما در شکم ماست
از ماست که بر ماست
اسلام اگر امروز چنین زار و ضعیف است
زین قوم شریف است
نه جرم ز عیسی، نه تعدی ز کلیساست
از ماست که بر ماست

گوییم که بیدار شدیم! این چه خیالی است
بیداری ما چیست؟
بیداری طفلی است که محتاج به لالاست
از ماست که بر ماست[۱]».

دراواخر دولت عثمانی به علت ضعف اخلاقی مردم و فساد سیاسی کارگزاران و غالب دولتمداران، این کشور آمادگی پذیرش افکار غیراسلامی و سلطه دولت‌های استعمارگر را داشت. و به حق به « فرد بیمار » معروف شده بود. و همین عامل داخلی علت اصلی شکست دولت عثمانی و تکه تکه شدن سرزمین‌های تحت سلطه‌ی آن بود. و دولت‌های استعمارگر نیز پس از تسلط بر دولت عثمانی برای تثبیت و بقای سلطه‌ی خود کارهای فرهنگی گسترده و دامنه‌داری را آغاز کردند. « هدف فرهنگ استعماری در جوامع مستعمراتی تزریق و تثبیت عقده‌ی حقارت اجتماعی در میان اقشار، گروهها و طبقات مردم است، به گونه‌ای که بخش عمده‌ی جامعه‌ی مستعمراتی مرعوب و مجذوب جوامع سرمایه‌داری استعماری گردد. مرعوب بدین معنا که شخص، جامعه‌ی خود را بی‌قدرت و جوامع سرمایه‌داری استعماری را در همه‌ی امور، قادر مطلق و شکست ناپذیر بداند؛ و مجذوب بدین معنا که همه‌ی رفتارهای اجتماعی جوامع سرمایه‌داری استعماری را بالاترین ارزش دانسته و از تمام امکانات برای تقلید از آنها استفاده کند...[۲]».

---

[۱] - شعر از ملک الشعرای بهار

[۲] - نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک، پروفسور شاپور رواسانی، چ اول ۱۳۸۰، ص ۱۷۹

نتیجه‌ی این حقارت فرهنگی در افکار، گفتار و کردار مردم در طول زندگی نمایان می‌گردد، به گونه‌ای که زندگی مردم بیشتر تقلیدی است از نحوه‌ی زندگی مردم در جوامع مسلط استعمارگر. مردم جامعه‌ی مغلوب و تحت سلطه در افکار، گفتار و کردارهای فردی، خانوادگی و ... حتی در نحوه‌ی لباس پوشیدن، فرم موی سر، شکل منازل، تعداد اتاقها و ... از جوامع مسلط پیروی می‌کنند و نسخه‌های آنان را برای خود می‌پیچند.

متأسفانه بیشتر روشنفکران چنین جامعه‌ای نیز بدین درد مبتلا هستند. آنها اغلب نوشته‌های روشنفکران غربی را که به تناسب جامعه‌ی خویش نوشته‌اند ترجمه می‌کنند و بدون توجه به تفاوت جامعه‌های نویسنده و مترجم، همان نسخه‌ی نویسنده را که برای جامعه‌ی خود نوشته است برای مردم تجویز می‌کنند. « در جوامع مستعمراتی بخش عمده‌ای از مطالبی که درباره‌ی تاریخ فلسفه، نظریات سیاسی و ... انتشار می‌یابد، بیشتر ترجمه است تا تألیف؛ و مفاهیمی که برای توضیح و تشریح مسائل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به کار می‌رود، بیشتر از فرهنگ کشورهای سرمایه‌داری استعماری اقتباس شده است. یک روشنفکر استعمار زده از تاریخ نهضت‌های ضد ستم، جنگ‌های طبقاتی و نظریاتی که درباره‌ی این مسائل در طول تاریخ از جانب افراد، اقشار، گروهها و سازمانهای مختلف مستعمراتی ابراز شده بی‌اطلاع است یا اگر اطلاعاتی هم دارد، متکی بر منابع خارجی است[1]».

---

[1] - همان منبع، ص ۲۰۰

راه رهایی از این مشکلات از درون افراد جامعه شروع می‌شود. تا زمانی که در درون مردم احساس نیاز به تغییر و دگرگونی در جامعه ایجاد نشود و برای نیل به این هدف ابتدا درون خود را اصلاح نکنند، تغییر و دگرگونی در سطح جامعه ممکن نخواهد بود.

خداوند علیم و حکیم می‌فرماید:

« إِنّ اللّهَ لا یُغیّرُوا ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِم»[1]

«خداوند حال و وضعیت هیچ قومی را تغییر نخواهد داد مگر اینکه آن قوم، درون و احوال خود را تغییر دهند».

تغییر و تحوّل در فکر و درون انسان، زمینه ساز تغییر و تحوّل در جامعه می‌باشد. و باز در همین رابطه می‌فرماید:

« انّ اللّهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَةً أنْعَمَها عَلی قَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِم»[2]

«خداوند هر نعمتی را که به قومی می‌دهد، تغییر نخواهد داد، مگر اینکه آنان با تغییر وضعیت خود، آن را تغییر دهند».

این سنت و قانون ثابت پروردگار است که واقع زندگی و وضعیت مردم را تغییر نمی‌دهد، مگر اینکه مردم، افکار، اخلاق و رفتار خود را تغییر دهند و زمینه‌ی تغییر در سطح جامعه را فراهم نمایند. و به همین سبب اسلام برای تغییر اوضاع و احوال جامعه، تغییر و تحوّل و انقلاب را از درون افراد آن جامعه آغاز می‌کند، انقلاب اسلامی ابتدا از درون فرد شروع می‌شود و اخلاق پست و رذیله‌ی موجود در درون را پاک کرده و خصال والای اخلاقی اسلام را جایگزین آنها می‌کند. ترس و ذلت و قابلیت

---

[1] - رعد / ١١

[2] - انفال / ٥٣

استعمار را از درون می‌زداید و همین امر، زمینه ساز تغییر سیستم حکومت در سطح جامعه می‌باشد. به همین دلیل امام هضیبی دومین مرشد عام اخوان المسلمین، به هنگام مبارزه با استعمار انگلیس، می گفت: انگلیس را از درونتان بیرون کنید تا از سرزمینتان خارج شود.

ب ـ عوامل خارجی:

دولت‌های استعمارگر ضربه‌ها و شکست‌های سنگینی از دولت عثمانی متحمل شده بودند، و هنوز خاطره‌ی جنگ‌های صلیبی را فراموش نکرده بودند. این دولت‌های استعمارگر خواهان نابودی دولت اسلامی عثمانی بودند که هر چند ضعف‌های فراوانی داشت اما به عنوان سمبل و نماد اتحاد مسلمانان شناخته می‌شد.

برای از بین بردن دولت عثمانی ابتدا از طریق فکری و فرهنگی شروع کردند که یکی از این راهها رواج افکار غیر اسلامی از جمله ناسیونالیسم بود. پس از زمینه سازی سقوط دولت عثمانی در جنگ جهانی اول با فروپاشی دولت عثمانی به آن چه که می‌خواستند دست یافتند. عوامل دشمنی و حمله‌ی دولت‌های استعمارگر به دولت عثمانی عبارت بودند از:

۱ـ شکست‌های سنگین آنها از دولت عثمانی در جنگ‌های صلیبی و تلاش برای انتقام‌جویی و جبران این شکست‌ها.

۲ـ دولت عثمانی را به عنوان سمبل و رمز اتحاد مسلمانان، بزرگترین رقیب خود و مانع اصلی اجرای نقشه‌های صهیونیسم جهانی در راه تشکیل دولت یهودی در فلسطین می‌دانستند.

۳ـ دست‌یابی به بازاری مطمئن جهت فروش محصولات و کالاهای خـود. چونکه با رشد صنعت و افزایش تولیدات، تقاضای داخلی این دولت‌هـا در برابر عرضه‌ی محصولاتشان بسیار اندک بود.
۴ـ سرمایه‌گذاری در دولت عثمانی و استفاده از سرمایه، منـابع طبیعـی و نیروی کار ارزان در آن.

بنـا بـه دلایـل فـوق دولت‌هـای اسـتعمارگر بـا همکـاری محـافل صهیونیسم جهانی خواهان فروپاشی و نابودی دولت عثمانی بودنـد. بـرای نیل به این هدف از طریق تهاجم فرهنگی دست بـه کـار شـدند. یکـی از مهمترین برنامه‌هایشان رواج تفکر ناسیونالیستی بین مسلمانان بـود تـا از طریق ایجاد اختلاف و تفرقه، وحدت آنها را از بین ببرند.

در این فصل عوامل و برنامه‌های دولت‌های استعمارگر و صهیونیسم را در این راستا شرح خواهیم داد؛ که عبارتند از:
۱ـ خاورشناسان و جماعت‌های تبشیر (مسیحی گری).
۲ـ یهود و صهیونیسم جهانی.
۳و۴ـ مسیحیان عرب و دولت‌های استعمارگر.

لازم به ذکر است که خاورشناسان، جماعت‌های تبشیر و مسیحیان عـرب به توصیه دولت‌های استعمارگر و با همفکری و یاری آنها در جهت ترویـج افکار ضد اسلامی، از جمله تفکر ناسیونالیستی در ممالک اسـلامی تـلاش می‌کردند.

ب ـ ۱: خاورشناسان و جماعت‌های تبشیر (مسیحی‌گری)

« خاورشناسی یا شرق‌شناسی که در عربی از آن به «استشراق» یاد می‌شود، معادل واژه‌ی انگلیسی «Orientalism» می‌باشد. اگر چه اجزاء ترکیب خاورشناسی از دیرباز در تمامی زبانها وجود داشته است اما هیچکدام از فرهنگ‌ها تا پیش از سال ۱۷۷۹ م یا ۱۷۸۰ م، که این واژه در زبان انگلیسی پدید آمد، با آن آشنایی نداشتند.

واژه‌ی oriental (شرق) در فرهنگ آکسفورد چنین معنی شده است : شرق، عبارت است از کشورهای شرق (دور) مانند: ژاپن چین. و « ism» عبارت است از (هر فعالیت سیستم یا فلسفه‌ی مشخصی). و در مورد واژه‌ی Orientalism نوشته است: مطالعه‌ی زبان، هنر و دیگر امور کشورهای شرقی[1]».

ادوارد سعید در تعریف خاورشناسی می‌گوید: « اگر اواخر قرن هیجدهم را به عنوان نقطه‌ی شروعی بگیریم که از آن مرحله به بعد، شرق‌شناسی تا حدودی کم و بیش تعریف شده است، در آن صورت می‌توان شرق‌شناسی را به عنوان یک نهاد ثبت شده و دارای تشخصی که با شرق سروکار دارد، مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار داد؛ که این سروکار به معنای اظهارنظر کردن پیرامون موضوع آن، رسمیت بخشیدن به نظرات گوناگون در مورد آن، شرح و توصیف آن و سرانجام تعلیم‌دادن تنظیم و داوری‌کردن درباره‌ی آن است. خلاصه‌ی کلام آن که

---

[1] - نگاه خاورشناسان به قرآن، صص ۱۹-۱۸

شرق شناسی عبارت از نوعی سبک غربی در رابطه با ایجاد سلطه، تجدید ساختار، داشتن آمریت و اقتدار بر شرق است[1]».

مصطفی حسینی طباطبایی در این زمینه می‌نویسد: «خاورشناسی میراث کنجکاوی‌ها و پژوهش‌هایی است که مسیحیان، پس از پایان گرفتن جنگ‌های صلیبی در برابر فرهنگ اسلامی آغاز کردند. این شناسایی پردامنه، در سرآغاز خود با افترا و ناسزا همراه بود ...به تدریج که مغرب زمین از قرون وسطی فاصله گرفت. اسلام‌شناسی مستشرقان با پژوهشگری بیشتری قرین شد و به مرور زمان، خاورشناسان نامداری را به میدان آورد که با کشیشان کینه توز روزگار کهن و مورخان زودباور گذشته، تفاوت داشتند. و اگر چه بسیاری از ایشان به انگیزه‌های غیر علمی (تبلیغی، استعماری، سیاسی و ...) به کار شرق‌شناسی روی آوردند، ولی اهل دانش و انصاف نیز در میانشان ـ هر چند به ندرت ـ دیده می‌شود ...[2]».

به طور خلاصه می‌توان گفت: « خاورشناسی دو انگیزه‌ی عمده بر دوش دارد: یکی مطالعه‌ی شرق و دیگری راهکارهای اجرایی برای تسلط بر آن ...

بر همین اساس خاورشناسان به دو دسته‌ی اصلی تقسیم می‌شوند: دسته‌ی اول، گروهی که تنها به جنبه‌ی علمی و مطالعاتی پیرامون شرق

---

[1] - همان ، ص ۲۶

[2] - نقد آثار خاورشناسان، مصطفی حسینی طباطبائی، چ اول ۱۳۷۵، انتشارات چاپخش پیشگفتار چاپ اول، صص ۸-۷

اشتغال دارند و احیاناً از همراهی با استعمار خودداری می‌کنند... دسته‌ی دوم، گروهی که علاوه بر مطالعه‌ی شرق در امور اجرایی اداره‌ی آن هم فعالیت دارند؛ که این دسته معمولاً در خدمت و همراه استعمار هستند... با مطالعه‌ی زندگی‌نامه‌ی خاورشناسان و تمایلات و عملکردهای آنها درمی‌یابیم که خاورشناسان نه تنها از سیاست‌های استعماری دور نبوده‌اند بلکه در برخی موارد و به اقتضای مکتب خاورشناسی آنها، مشاوران و راهنمایان حرکت‌های استعماری هم بوده‌اند، چنان که بسیاری از آنها در وزارت‌خانه‌های مستعمرات و امور خارجه رسماً سمت‌های عالی داشته‌اند. از میان آنها که از برجسته‌ترین خاورشناسان هم می‌باشند، می‌توان به این افراد اشاره کرد: ماسینیون، بلاشر، پفاندر، ویلیام مویر، دوساکی، کارل هنریش بیکر، کرامر، بارتولد، کریستیان سنوک هرگرونیه، گیب نیکلسون، مارگلیوس، نالینو، برناردلوئیس ...[1]».

دراینجا به عنوان نمونه برخی از فعالیت‌های خاورشناسان را که در ایجاد اختلاف بین ملت‌های مسلمان و گسترش آن نقش داشته و دارد ذکر می‌کنیم.

۱ـ زنده کردن تمدن‌های کهن در برابر تمدن اسلامی به گونه‌ای که توجه مسلمانان به آنها جلب شده و از توجه به اسلام باز بمانند. آنها این کار را با انتشار کتاب و مجله و برگزاری مراسم و یادبودها و ... با حمایت و پشتیبانی دولت‌های استعمارگر انجام می‌دهند. به عنوان نمونه فرانسه که یکی از دشمنان سرسخت دولت عثمانی بود، با حمله‌ی ناپلئون بناپارت به مصر و تصرف کوتاه مدت آن در سال ۱۷۸۹ م برای ترویج تفکر

---

[1] - نگاه خاورشناسان به قرآن، صص ۳۰-۲۸

ناسیونالیستی در این کشور تلاش زیادی کرد . ناپلئون در آنجا مؤسسه‌ای به نام بنیاد مصر تأسیس کرد که به ظاهر انجمنی علمی برای پژوهش در تاریخ و فرهنگ مصر باستان بود. « از کانال همین بنیاد، دانشمندان فرانسوی مانند «کلوت» ،«سریزی» ،«لینان» ، «روسه» به مصر اعزام شدند و قصد آنها آشنا ساختن مردم مصر با تمدن و فرهنگ باستانی کشورشان بود. و در همین راستا دانشمندان فرانسوی از جمله sylvester desacy کتاب‌هایی درباره‌ی عظمت و تمدن فراعنه نگاشتند، که پرچمداران ملی‌گرائی مصر مانند « رفاعه الطهطاوی» تحت تأثیر آنها قرار گرفتند[1] ».

« راکفلر میلیونر یهودی آمریکایی که ماسک مسیحیت به روی خود زده است، «برسنهر» ادیب مشهور آمریکائی را فرستاد تا ١٠ میلیون دلار جهت تأسیس «بنیاد بررسی‌های فرعونی‌گری» به مصر پیشنهاد کند[2] ».

٢ـ تحریف تاریخ اسلام در راستای رسیدن به اهداف خود. خاورشناسان و ملی‌گرایان عرب هم به پیروی از آنان در نوشته‌ها و گفته‌های خود به جای « مسلمانان» کلمه‌ی «اعراب» را به کار می‌برند. و به جای فرهنگ اسلامی از فرهنگ‌عربی و به جای قهرمانان مسلمان، از قهرمانان عرب در نوشته‌های خود استفاده می‌کنند. و حتی بسیار سعی کرده‌اند که مسأله‌ی فلسطین را به عنوان مشکلی عربی و نه اسلامی مطرح کنند؛ تا سایر

---

[1] - اسلام و ملی گرایی، علی محمد نقوی، چ دوم، بهار ١٣۶۴، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ص ٣٢

[2] - نقشه‌های استعمار در مبارزه با اسلام، محمد محمود الصواف، ترجمه‌ی سید جواد هشترودی، چ دوم ١٣۵٧، انتشارات فراهانی، ص ١٧۴

مسلمانان نسبت به آن احساس مسئولیت نداشته باشند. متأسفانه با همین کارها امروز، حکام عرب هم مسأله‌ی فلسطین را مشکل اعراب نمی‌دانند و آن را به ملت فلسطین واگذار کرده‌اند و آن را مشکل ملت فلسطین قلمداد می‌کنند.

۳ـ دولت عثمانی را دولتی فاسد، ظالم و اشغالگر معرفی می‌کنند که مروج ناسیونالیسم ترکی بود. همچنین سلطان عبدالحمید را فردی ظالم و عیاش معرفی می‌کنند، به گونه‌ای که مسلمانان شرم دارند از اینکه دولت عثمانی را دولتی اسلامی بنامند.

در حقیقت دولت عثمانی با وجود نقص‌های عمده‌ای که داشت و فساد بعضی از حاکمانش، در مجموع به عنوان نماد و مظهر اتحاد مسلمانان و سدی محکم و استوار در برابر دولت‌های استعمارگر و اجرای نقشه‌های آنان علیه مسلمانان بود، و بسیاری از مسئولین و سلاطین عثمانی جهت اجرا و ترویج برنامه‌های اسلام تلاش می‌کردند.

محمد محمود الصواف درباره‌ی سلطان عبدالحمید می‌گوید: «روانت شاد عبدالحمید! تاریخ به تو جفا کرده و تو را ظالم و ستمگر معرفی کرد، در حالی که تو فرد مؤمن و عادلی بودی. تو را خوشگذرانی معرفی کرد که صاحب کنیزان زیبا و برده‌های بی‌شماری بودی، در حالی که تو یک مسلمان پرهیزکار و فروتن بوده‌ای...[۱]».

---

[۱] - نقشه‌های استعمار در مبارزه با اسلام. محمد محمود الصواف، ترجمه‌ی سید جواد هشترودی، چ دوم ۱۳۵۷، انتشارات فراهانی، ص ۱۵۸

و بدین ترتیب می‌بینیم که دولت‌های استعمارگر به کمک خاورشناسان و جماعت‌های تبشیر در ایجاد اختلاف و تفرقه بین مسلمانان نقش مهمی بازی کرده و می‌کنند.

جماعت‌های تبشیر هم توسط دولت‌های استعمارگر به سوی سرزمین‌های اسلامی فرستاده می‌شوند که به ظاهر هدفشان خدمات انسان دوستانه و تبلیغ مسیحیت است، اما در عمل، مسلمانان را نسبت به اسلام بدبین می‌کنند و با دامن زدن به تعصبات قومی و نژادی و ... در سرزمین‌های اسلامی باعث ایجاد اختلاف و تفرقه بین مسلمانان می‌شوند.

دولتهای استعمارگر به منظور تسریع در امر تبشیر و دستیابی به اهداف خود، کنگره‌های مختلفی تشکیل داده و می‌دهند. به عنوان نمونه:

۱- کنگره‌ی قاهره که در سال ۱۹۰۶ م در منزل «عُرابی‌پاشا» تشکیل گردید؛ و نمایندگان حاضر در آن ۶۲ نفر بودند.

۲- کنفرانس «ادنبرگ» که در سال ۱۹۱۰ م تشکیل گردید و بیش از ۱۲۰۰ نماینده‌ی مختلف در آن شرکت کرده بودند. ۵۰۲ نماینده‌ی انگلیس و ۵۰۵ نفر نماینده‌ی آمریکا و بقیه از دولت‌های دیگر. و «روزولت» رئیس جمهوری اسبق آمریکا نیز یکی از نمایندگان اعزامی آمریکا بود که وی از اینکه نتوانست در کنگره‌ی مزبور شرکت کند، عذرخواهی کرد...

۳- کنگره‌ی «لکنهو» در هندوستان که در سپتامبر سال ۱۹۱۱ م با شرکت ۱۶۸ نماینده و همچنین نمایندگانی از ۵۴ جمعیت تبشیری که بالغ بر ۱۱۳ عضو بودند، تشکیل گردید ...

۴- در سال ۱۹۶۳ رهبران مسیحی در واتیکان به سرپرستی پاپ پل ششم رهبر کلیسای کاتولیک تشکیل شد. در این کنگره رهبران مسیحی، یهود را از خون پاک مسیح تبرئه کردند ... و همین سبب شد که دولت‌های کاتولیک اسرائیل را به رسمیت بشناسند ...[۱]».

جماعت‌های تبشیری با بدبین کردن و دور نمودن مسلمانان از اسلام در حقیقت مهمترین عامل وحدت را از آنها می‌گیرند و با ایجاد تفرقه در بین آنها به راحتی نقشه‌های خود را اجرا می‌کنند. برای پی‌بردن به هدف اصلی جماعت‌های تبشیر سخنان « زویحر» رئیس کنگره‌ی تبشیری در « جبل زیتون » واقع در شهر « بیت‌المقدس » را نقل خواهیم کرد. «زویحر» پس از شنیدن سخنان مبشرین مسیحی که از عدم تمایل مسلمانان به مسیحیت شکایت می‌کردند، گفت: « آنچه که برای امر تبشیر مهم است، تبشیری که شماها به نمایندگی از طرف دولت‌های مسیحی در کشورهای اسلامی به آن قیام کرده‌اید، این نیست که مسلمانان را به سوی مسیحیت سوق دهید. زیرا در این صورت آنها را هدایت کرده و به آنان احترام گزارده‌اید. بلکه در این مورد امر مهم آن است که اسلام را از مسلمان سلب کرده، و میان او و دینش فاصله اندازید، تا موجودی باشد که ارتباطی با خدا نداشته باشد و همچنین ارتباطی با مبانی اخلاقی که در شئون حیاتی به آن تکیه زده است، نداشته باشد...

[۱] - نقشه‌های استعمار در مبارزه با اسلام، محمد محمود الصواف، ترجمه سید جواد هشترودی، چ دوم ۱۳۵۷، صص ۶۸-۶۷

رفقا! فضیلت فقط از آن شماست. شما بودید که با وسائل خود، عقل‌ها را در کشورهای اسلامی آماده کردید تا راهی را که شما نشان داده‌اید، قبول کنند. شما بودید که جوانان مسلمان را طوری آماده کردید که ارتباط با خدا نداشته و در صدد شناختن آن نیز بر نیایند؛ مسلمانان را از اسلام خارج ساخته و به مسیحیت هم راه ندادید. مسلمان طوری رشد کرد که مورد نظر استعمار است، به مجد و عظمت اهمیت نمی‌دهد، سستی و کسالت را دوست دارد، جز به خاطر شهواتش اهمیتی به دنیا نمی‌دهد؛ وقتی دانش فرا می‌گیرد، به خاطر شهوات؛ وقتی سرمایه می‌اندوزد به خاطر شهوات؛ و اگر به موقعیتی نائل می‌آید، آن هم به خاطر شهوات است[1]».

به همین منظور و در راستای اجرای برنامه‌های تبشیر « هیأت‌های مبلغ مذهبی اروپایی از زمان محمد علی در مصر به کوشش برخاستند و پس از سال (۱۲۷۹ هـ. ۱۸۶۳ م) تا سال (۱۲۹۷ هـ. ق، ۱۸۷۹ م) نزدیک به ۷۸ مدرسه‌ی فرانسوی، آمریکایی، ایتالیایی، یونانی و آلمانی از جانب هیأت‌های مبلغ مذهبی این کشورها در مصر نهاده شد. و چون کم و بیش ۵۲ درصد دانش‌آموزان این مدارس، مصری بودند، باید تأثیر آنها را در زندگی فرهنگی و آموزشی مصر زیاد دانست ... [2]».

همین هیأت‌های مذهبی و جماعت‌های تبشیری در شام هم فعالیت می‌کردند « فرانسویان عضو فرقه‌ی «یسوعی» کاتولیک از سال

---

[1] - همان منبع. صص ۷۱-۶۹

[2] - سیری در اندیشه‌ی سیاسی عرب، دکتر حمید عنایت، چ سوم، چاپخانه‌ی سپهر، ص ۲۶

۱۶۲۵ م به شام آمدند ولی یک قرن بعد به سبب تهیدستی و همچنین فشار عثمانیان پراکنده و آواره شدند و سپس در سال۱۲۴۶ هـ.ق ـ ۱۸۳۰ م به شام بازگشتند. مهمترین نتیجه‌ی فعالیت این دو گروه تأسیس مدرسه‌ی پروتستان سوری در سال ۱۲۸۳ هـ. ق ـ ۱۸۷۵ م به دست فرانسویان بود که بعدها اولی به دانشگاه آمریکائی بیروت و دومی به دانشگاه « سن ژوزف» معروف شد[1]».

دانشگاه پروتستان سوری در سال ۱۸۶۶ م در راستای اهداف تبشیر در بیروت تأسیس شد. در این دانشگاه ابتدا فرزندان مسیحیان را می‌پذیرفتند، اما به تدریج فرزندان مسلمانانِ معجب به مسیحیت هم وارد این دانشگاه شدند، به گونه‌ای که تعداد دانشجویان مسلمان بیش از مسیحیان بودند. پس از مدتی اسم این دانشگاه را به « دانشگاه آمریکائی» تغییر دادند؛ ولی برنامه‌اش همان برنامه‌ی تبشیر بود.

« جورج انطونیوس بر این نظر است که حرکت قوم‌گرایانه‌ی اعراب در سال ۱۸۷۵ م به دست پنج نفر از جوانان که از دانشگاه پروتستانی سوریه واقع در بیروت دانش آموخته بودند، شروع شد. این جوانان که همگی مسیحی بودند، حزبی سرّی را دو سال قبل از زمامداری عبدالحمید تشکیل دادند ... مرکز این موسسه (حزب) بیروت بود که شاخه‌هایی نیز در دمشق، طرابلس و صیدا داشت ...

اهداف رهبران این حرکت ایجاد انقلاب بود ... فعالیت این حزب مختص به اجتماعات سرّی بود... افکارشان را با روابط شخصی ترویج می‌دادند.

---

[1] - همان منبع، صص ۱۸-۱۷

سه یا چهار سال پس از این فعالیت‌ها تصمیم گرفتند با چسباندن بیانیه‌ها و اعلامیه‌های مجهول المصدر در خیابانها، فعالیت خود را گسترش دهند. در این بیانیه‌ها و نشریات آفات و ضررهای حکومت ترک‌ها را ذکر کرده و مردم را به انقلاب دعوت می‌کردند[۱]».

ب ـ ۲: یهود و صهیونیسم جهانی

بنا به گفته‌ی خاورشناس مشهور « برناردلوئیس» در ظهور و ترویج ناسیونالیسم ترکی، سه نفر یهودی نقش اساسی داشتند. اولین نفر «آرتور لوملی دیوید[۲]» یهودی انگلیسی بود. ایشان کتابی به نام « قواعد زبان ترکی» نوشت. « این اثر نه فقط بدین جهت که در آن به قواعد زبان ترکی نظم و ترتیبی داده شده بود، اهمیت یافت؛ بلکه به عنوان یک اثر مهم تاریخی مورد توجه روشنفکران ترک قرار گرفت. زیرا در مقدمه‌ی آن تاریخ اقوام ترک، زبان و گویش‌های ترکی از زمانی که بدانها سخن گفته شده بود، همراه با احترام و تحسین فراوان درباره‌ی نقش ترک‌ها در تمدن جهانی مورد بررسی قرار گرفته بود[۳]».

او به ترکیه مسافرت نمود و در آنجا کتابی به نام «بررسی‌های مقدماتی » نوشت و در آن تلاش کرد ثابت کند که ترک‌ها نژاد برجسته و

---

[۱] ـ الیقظة الاسلامیة، انور جندی، ص ۱۳۴

[۲] -Arthur Lumley David

[۳] ـ نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک، پروفسور شاپور رواسانی، چ اول ۱۳۸۰، صص ۱۰۲-۱۰۱

برترند. بعدها آثار این نویسنده توسط افـرادی تـرک زبـان مـانند: «فـواد جودت پاشا» و «علی ساوی» به زبان ترکی ترجمه و منتشر شد.

دومین نفر «دیوید لئون کوهن[۱]» یهودی فرانسـوی بـود. او کتـاب مشهوری در مورد برتری نژادی ترک‌ها و شایسـتگی آنـها نوشـت کـه در اوائل قرن بیستم به زبان ترکی ترجمـه شـد و در سـطح وسـیعی انتشـار یافت. این یهودی علاوه بر نوشتن داستانهایی درباره‌ی گذشته‌ی پرشـکوه ترک‌ها در قالب داستانهای حماسی، در پاریس به تشکیل انجمن‌هـایی از ترک‌ها و مصریهای تبعیدی پرداخت و آنها را عملاً به ناسیونالیسم تشویق می‌کرد.

روشـنفکران عثمـانی در دوره‌ی عبدالحمیـد سـخت تحـت تـأثیر مطالب کتاب او قرار گرفتند. «ضیاء بیک» (که بعداً ضیاء پاشا شد) و نـام ادبی گوک آلپ را در آثار خود به کار می‌برد، می‌نویسد: «وقتـی در سـال ۱۳۱۲ هـ . ق ۱۸۹۶ م به استانبول آمدم، اولین کتابی که خریدم، کتـاب لئون کاهون بود. به نظر می‌رسد این کتاب برای آن نوشته شده بود که به ایده آل پان‌ترکیسم حرکتی شدید بدهد[۲]».

سومین نفر ، خاورشناس معـروف « آرمینیـوس وامـبری[۳]» فرزنـد یکی ازخاخام‌های یهودی مجارستانی بود. او در آثار و نوشته‌هایش سـعی

---

[۱]- David Leon Cohur

[۲]- همان منبع، صص ۱۰۶-۱۰۵

[۳]-Arminius Vambery

می‌کرد حس ملی‌گرایی ترک‌ها را برانگیزد و درباره‌ی ادبیات و زبان ترکی هم کار کرد[1]».

پروفسور شاپور رواسانی درباره‌ی او می‌گوید:

« از نظر سیاسی می‌توان آرمینیوس (هرمان) وامبری زبان شناس و استاد دانشگاه بوداپست و جاسوس برجسته و معروف انگلستان را پایه‌گذار پان‌ترکیسم دانست[2]».

یکی از تلاشهای یهودیان برای سیطره بر فلسطین و تشکیل دولت اسرائیل، تشکیل جمعیت یهودی صهیونیسم بود. «کانون و محوری که این جمعیت یهودی صهیونیستی حول آن می‌چرخید. جمعیت فراماسونری بود که در اواخر دولت عثمانی به نام «مجلس شرق عثمانی » تشکیل شد.

این جمعیت { ماسونیت یا فراماسونری تفکری یهودی است که به ظاهر بر مبنای برادری انسانها و بر اصول و مبادی «آزادی، برابری و برادری» و تفکر «دین از آن خداست و سرزمین از آن همه » استوار است. اما در حقیقت اصولی که افراد وابسته به جمعیت به آنها معتقد هستند، عبارتند از: الف – از بین بردن و محو دین در جهان . ب – پرورش ملتی که از کشف عورتش شرم نداشته باشد. ج – جدایی دین از سیاست. منظورشان ادیان دیگر غیر از یهود می‌باشد. هدف از (تشکیل حزب) با

---

[1] - اسلام و ملی‌گرایی، دکتر محمد نقوی، چ دوم، بهار ۱۳۶۴، دفتر نشر فرهنگ اسلامی ،صص ۳۸-۳۴ با اندکی تلخیص

[2] - نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک، پروفسور شاپور رواسانی، چ اول ۱۳۸۰

این اصول و مبادی در مرحله‌ی اول تسخیر فلسطین و تشکیل دولت یهودی از نیل تا فرات و اجرای نقشه‌های یهود به دست منسوبین به فراماسونری و افراد ثروتمند و سرشناس است[١]. البته لازم به ذکر است که « غیر از افرادی یهودی که بدون اشاره‌ی یهود حرکت نمی‌کنند کسی نمی‌تواند به مراکز حساس این حزب دست‌یابد[٢]»}از افراد ثروتمند و صاحب نام و رؤسای یهود تشکیل شده بود. و شهر« سالونیک {شهر سلانیک ۱۴۰ هزار نفر جمعیت داشت که ۸۰ هزار نفر آن از یهودیان اسپانیایی و ۲۰ هزار نفر از یهودیان دونمه بودند}[٣]» یا سلانیک که یهودیان « دونمه {یهودیان دونمه مجموعه‌ی بزرگی بودند که از اسپانیا مهاجرت کرده و در شهر سلانیک یا سالونیک ساکن بودند. این افراد در زمان حکومت سلطان بایزید دوم (۱۴۶۱ م ۱۵۱۲ م) به سرزمین عثمانی وارد شدند. چون ثروت و سامان زیادی با خود آورده بودند، سلطان از آنان استقبال کرد. و از این زمان اقلیت یهودیان در مملکت عثمانی تقویت شد. در میان آنان مستنبئ یهودی به نام « شبتای » ظاهر و مشهور شد،او به بیت المقدس رفت و یهودیان دور او گرد آمدند. وی گفت: زمان بازگشت و تشکیل مجدد اسرائیل فرا رسیده است. این فرد در سال ۱۶۶۶ م به استانبول رفت و اسلام را پذیرفت و تعداد زیادی از یهودیان نیز همراه با

---

[١] - القومیه فی میزان الاسلام، دکتر عبدالله ناصح علوان. ص۱۲

[٢] - العالم الاسلامی و محاولة السیطرة علیه. محمود شاکر. الطبعة الثالثة، المکتب الاسلامی. ص۷۳

[٣] - المنارة المفقودة، دکتر عبدالله عظام، ص ۷

ایشان اسلام آورده و مسلمان شدند. این افـراد بـه اسـم «دونمـه» یعنـی کسانی که از یهود بازگشته و داخل اسلام شده‌اند، معروف شدند... تاریخ جدید ثابت کرده است که این یهودیان مهاجر از (اسلام) برای رسیدن بـه اهداف و مقاصد خود استفاده کردند.... این (یهودیان به ظاهر مسـلمان) چون در حکمت و زیرکی و در امور مالی و اقتصادی خـبره بودنـد نقـش بزرگی ـ بیش از تعدادشان ـ در جامعه‌ی عثمانی داشتند و بعدها ارکان و پایه‌های حزب اتحاد و ترقی را تشکیل دادند...[1] اسحاق ابن زفی رئیـس سابق دولت یهودی‌ای که فلسطین را اشغال کرد، در کتابی کـه بـه زبـان عربی درباره‌ی «دونمه» منتشر کرد، می‌گوید: « در آنجا گروهها و طوایفی دینی وجود دارند که همیشـه خـود را جزئـی از بنی‌اسـرائیل بـه حسـاب می‌آورند. اعضای این طوایف ـ بر خلاف تفاوت روش آنـان بـا مجموعـه‌ی ملت یهود ـ بر اقامه‌ی شعایر دین یهودی استمرار دارنـد. گروهـی از ایـن طایفه « سامی»ها هستند که به صراحت به دین موسـی گردن نـهاده‌اند، دسته‌ی مهم دیگر این گروه (طایفه) ، «دونمه» می‌باشـند کـه بـه ظـاهر مسلمان هستند اما شعایر یهود را به صورت مخفیانه انجـام می‌دهنـد.... یهودیان دونمه با مسلمانان دوروبرشان به گونه ای برخورد می‌کنند که بـا زندگی مخفیانه‌ی آنان به طور کلی متفاوت است. آنـان تقریبـاً جمـهوری مستقلی را تشکیل می‌دهند که افرادشان بـا همدیـگر مرتبـط بـوده و در حفظ و نگهداری اسرارشـان اتفـاق‌نظر دارنـد و همچنیـن در تمسـک بـه معتقدات و عباداتشان در جو مخفیانه‌ی مطلق باقی مـانده‌اند. (یـهودیان) دونمه، لقب مؤمنین را بر خود اطلاق می‌کنند، در مسـاجد بـا مسـلمانان

---

[1] ـ اليقظة الاسلامية، انور جندی ، صص ۱۲۵-۱۲۴

نماز می‌گزارند و حتی بعضی از آنان قافله‌های حجاج به مکه و مدینه را همراهی می‌کنند... تمام اینها ظاهری است و آنان در باطن پیرو برنامه‌های یهودی خودشان هستند...[۱]».

این یهودیان نقش مهمی در رواج تفکر ناسیونالیستی بین مسلمانان و بخصوص ترکها و اعراب و در نتیجه سقوط دولت عثمانی داشتند و به گفته‌ی ابن زفی «بارزترین و فعالترین رهبران این انقلاب (علیه دولت عثمانی) از طبقه‌ی روشنفکر یهودیان دونمه ظاهر شدند[۲]».} » در دامن آن پرورده شده بودند مرکز رسمی آن بود.

صهیونیست‌ها از زمان نخستین کنگره‌ی خود که به رهبری «تئودور هرتزل» در سال ۱۸۹۷ م در شهر «بال» سوئیس برگزار شد، کوشش‌های سیاسی خود را برای بازگشت به فلسطین آغاز کرده بودند[۳]». اولین تلاش مستقیم یهود برای تسلط بر فلسطین فرستادن یک فرد ثروتمند یهودی عضو فراماسونری به نام «قرصو» به واسطه و همراهی «عارف بیگ» نزد سلطان عبدالحمید بود. قرصو گفت: من به نمایندگی از طرف جمعیت فراماسونری به این امید به سوی شما آمده‌ام که در عوض پذیرفتن ۵ میلیون سکه‌ی طلا برای خزانه‌ی شخصی خود و ۱۰ میلیون

---

[۱]و۲- العالم الاسلامی و محاولة السیطرة علیه، محمود شاکر، الطبعة الثالثة، المکتب الاسلامی، صص۷۶ -۷۴

[۳] - سیری در اندیشه‌ی سیاسی عرب. دکتر عنایت، چ سوم، چاپخانه سپهر تهران، ص ۲۳۵

سکه‌ی طلا به صورت قرض و بدون سود، برای خزانه‌ی دولت، در فلسطین به ما امتیازاتی بدهی.

سلطان در حالی که چهره‌اش از شدت عصبانیت تغییر کرده بود، آنان را از خود راند. قرصو با ترشرویی خارج شد و به ایتالیا رفت و این پیام را برای سلطان عبدالحمید فرستاد: «مسئولیت نپذیرفتن تقاضای ما بر عهده‌ی شخص شما و در سطح بالاتر بر عهده‌ی مملکت {و دولت} شماست» و در همین اثنا یکی دیگر از رهبران یهودی به نام «هرتزل» به همراه خاخام «موسی لیفی» نزد سلطان آمدند و از او خواستند به قیمتی که می‌خواهند، فلسطین را بفروشد اما سلطان عبدالحمید با این سخن به آنان جواب داد: مسلمانان این سرزمین را با خون به دست آورده‌اند و جز با همین قیمت، آن را نمی‌فروشند[۱]».

در نتیجه‌ی ضعف و سستی دولت عثمانی و تبلیغات و تلاش‌های یهود، حزب اتحاد و ترقی که به شدت ضد دین و طرفدار پان‌ترکیسم بود، تشکیل شد. رهبران و اعضای این حزب بعداً به کمک دولت‌های استعمارگر خلافت عثمانی را ملغی کردند و دولت لائیک و ناسیونالیسم ترکیه را تشکیل دادند. «گرایش قوم‌گرایی در میان روشنفکران عثمانی نسبت به عرب هنگامی شروع شد که« مصطفی فاضل» حزب (ترکان جوان) را در سال ۱۸۶۵ م تشکیل داد. ـ این حزب پرچم بیداری ادبی ترکی را برافراشت و از نامدارترین شاعرانش « نامق کمال» می‌باشد. ـ این حزب مفاهیمش را از فکر متجدد در اروپا به نام حریت و

---

[۱] - القومیه فی میزان الاسلام ، دکتر عبدالله ناصح علوان، صص ۱۲-۹

آزادی فراگرفت و سپس انقلاب ۱۷۸۹ م فرانسه در تعمیق این افکار موثر افتاد و باعث تمجید و تحسین از ترک‌ها و تفکر (ایجاد) جامعه‌ی تورانی شد... حزب اتحاد و ترقی در سال ۱۸۹۴ م بر پایه‌های این حزب به وجود آمد.

اکثر رهبران و چهره‌های سرشناس حزب اتحاد و ترقی از یهودیان دونمه و یا متأثر از افکار آنها و از اعضای فراماسونری بودند که خواهان برچیده شدن دین از عرصه‌ی زندگی بودند.

ستون وتسون می‌گوید: « حقیقت آشکار در شکل‌گیری حزب اتحاد و ترقی این است که غیر ترکی و غیر اسلامی است. از بدو تأسیس بین سران و رهبرانش یک نفر ترک اصیل دیده نمی‌شود. به عنوان نمونه « انور پاشا» فرزند مردی رانده شده از هلند است. «جاوید» از طایفه‌ی یهودی معروف به دونمه است، «کراسو» از یهودیان (مهاجر) اسپانیایی ساکن در شهر سلانیک می‌باشد. «طلعت پاشا» مجارستانی الاصل است که به ظاهر مسلمان شده بود و احمد رضا یکی دیگر از رهبرانشان دورگه - نیمی ترک و نیمی مجارستانی - و از پیروان مدرسه‌ی کانت است. وتسون می‌گوید: تئوریسین‌های این حرکت یا یهودی بودند و یا مسلمان در اصل یهودی. کمک‌های مالی (این حزب) از طریق دونمه و سرمایه‌داران یهودی «سالونیک» انجام می‌گرفت. و همچنین کمک‌های مالی از طرف سرمایه‌داری بین‌المللی یا شبه بین‌المللی از وین ، بوداپست و برلین و گاهی از پاریس و لندن به آنها می‌رسید[۱]».

---

[۱] - الحلول المستوردة ، دکتر قرضاوی، صص ۱۴۰-۱۴۱

«در صفحه‌ی ۱۶۲ از دائرةالمعارف مصور فراماسونری آمده است که: آتاتورک یکی از بزرگان فراماسونری است. و «توین‌بی» درباره‌اش در کتاب «بزرگان معاصر» می‌گوید: خون یهودی در رگ‌های خانواده‌ی کمالی جریان دارد[۱]».

رهبران این حزب شیفته‌ی غرب و دارای افکار ضد اسلامی بودند. این حزب در سال ۱۹۰۸م انقلاب کرد و عملاً قدرت را در دست گرفت و از جانب یهود و قدرتهای استعماری مورد حمایت قرار گرفت.

پس از سال ۱۹۰۸م سازمانها و تشکیلات یهودی انتشارات و اطلاع‌رسانی دولت عثمانی را در دست داشتند. آنها روزنامه‌ها و مجلات ذیل را منتشر می‌کردند: ۱ـ مجله‌ی هفتگی با زبان یهودی اسپانیایی که «دافیدکانوت» آن را سرپرستی می‌کرد ۲ـ مجله‌ی هفتگی «فجر» به زبان فرانسوی که «لوسیان سیوتو» سردبیر آن بود ۳ـ مجله‌ای هفتگی با لغت عبرانی[۲] و ...

و بدین ترتیب زمینه برای رواج و گسترش افکار ناسیونالیستی ترک‌ها با حمایت یهود و دولت‌های استعمارگر فراهم شد.

«جمال پاشا از اعضای حزب اتحاد و ترقی در مراسم جوانان عرب گفت: امپراتوری عثمانی شاهد حرکات و فعالیت‌های بلغارها، یونانی‌ها و ارمنی‌ها بود و اکنون شاهد حرکت و فعالیت اعراب است. ترک‌ها وجود خود را یکباره به گونه‌ای فراموش کرده بودند که از نام بردن ملت خود واهمه داشتند و روح ملی به کلی فراموش شده بود؛ به گونه‌ای که بیم آن

---

[۱] - الفکر القومی اسلامیاً و تأریخیاً ، نوشته: دکتر عطا، چ اول، ص۶۰

[۲] - همان منبع، ص۳۵

می‌رفت که ملت ترک به کلی متلاشی شود. برای دفع این خطر در آینده، مردان ترک با غیرتی اعجاب برانگیز بپاخاستند و به سلاحِ آموزش روح ملی و فضائل ترک‌ها روی آوردند[۱]».

در چنین اوضاعی که دولت عثمانی عملاً قدرت و اختیاری نداشت، حزب اتحاد و ترقی حرف اول را می‌زد و اعضای آن با گفتار و کردار ، تفکر «پان ترکیسم» را در جامعه تبلیغ می‌کردند. بدین ترتیب به تدریج زمینه برای الغای کامل خلافت اسلامی فراهم شد. مصطفی کمال (آتاتورک) پس از شکست دولت عثمانی در سال ۱۹۱۸م به نام دین و در لباس زهد و عبادت با استفاده از احساسات دینی مردم قیام علیه انگلیسی‌ها را اعلام کرد. مسلمانان آنچنان شجاعانه می‌جنگیدند که دولت انگلیس به وحشت افتاد و برای مقابله با آنان نیرو و تجهیزات زیادی به منطقه فرستاد و آتاتورک را تحت فشار قرار داد. در این شرایط «مصطفی کمال» دوست و همکار خود «عصمت اینونو» را با نامه‌ای به این مضمون که: چرا با ما می‌جنگید، ما که برای شما خطری ایجاد نمی‌کنیم، بگذارید ترکیه‌ای مستقل ایجاد کنیم؛ به لندن فرستاد[۲]. در این راستا یکی از بزرگان یهود به نام «حاییم ناحوم حاخام» واسطه شد. در نهایت عصمت اینونو پس از چندین بار رفت و آمد، طرح چهار ماده‌ای انگلیس را که بعدها به (شرایط کرزون[۳] معروف شد) پذیرفت. این چهار شرط عبارت بودند از :

---

[۱] - الیقظة الاسلامیة، انور جندی، ص ۱۳۲

[۲] - همان منبع ، ص ۱۲۴

[۳] - وزیر خارجه‌ی وقت انگلیس

۱ـ الغای خلافت عثمانی در ترکیه، برای همیشه.
۲ـ قطع تمام روابط ترکیه با اسلام.
۳ـ متوقف ساختن تمام عوامل اسلامی در ترکیه.
۴ـ جایگزین کردن قوانین غربی به جای قوانین اسلامی[۱]».

« مظهر مفید قنصو» دوست صمیمی مصطفی کمال در یادداشت‌هایش به این موضوع اشاره می‌کند و می‌گوید که مصطفی کمال در مورخه‌ی ۱۹۱۹/۷/۷ او را از این معاهده و توافق آگاه کرده است و مفاد آن را به صورت ذیل بیان می‌کند:

۱ـ الغای خلافت اسلامی و اعلام حکومت جمهوری.
۲ـ تصمیم‌گیری در مورد سرنوشت خلیفه و خانواده‌اش در زمان مناسب (که در نهایت به طرد ایشان از ترکیه و مصادره‌ی اموالش منجر شد).
۳ـ برداشتن حجاب زنان (کشف حجاب)
۴ـ منع کلاه فینه[۲] و استفاده از کلاه فرنگی به جای آن
۵ـ جایگزین کردن حروف لاتینی به جای حروف عربی[۳]»

با پذیرش این شرایط از جانب آتاتورک، در معاهده‌ی لوزان که سه ماه به طول کشید (نوامبر ۱۹۲۲ تا فوریه ۱۹۲۳ م) دولت‌های استعمارگر و در رأس آنها انگلستان در مورد خروج نیروهایشان از خاک

---

[۱] - نقشه‌های استعمار در مبارزه با اسلام، محمد محمود الصواف، ترجمه سید جواد هشترودی، چ دوم ۱۳۵۷، انتشارات فراهانی، صص ۱۵۴-۱۵۶ با تصرف

[۲] - کلاهی که عالمان دینی بر سر می‌کردند

[۳] - المنارة المفقودة، دکتر عبدالله عظام، صص ۲۸-۲۷

عثمانی و تشکیل دولت ترکیه توافق کردند. البته شرایط اصلی این پیمان که ذکر کردیم در آن روز مخفیانه باقی ماندند و از آنها سخنی به میان نیامد. و بدین ترتیب در ۳ مارس ۱۹۲۴ م خلافت به طور رسمی ملغی گشت و حکومت جمهوری اعلام شد و مصطفی کمال به یاری و حمایت دولت‌های استعمارگر قدرت را به دست گرفت.

نکته‌ی جالب اینکه «قرصو یکی از اعضای کمیته‌ی پنج نفره‌ای بود که پارلمان، آنها را در سال ۱۹۰۹ م نزد سلطان عبدالحمید فرستاد تا خلع شدنش از سلطنت را به او اطلاع دهند[1]».

عملکرد آتاتورک گویای پذیرش بی‌چون و چرای شروط پیشنهادی انگلستان از طرف ایشان بود. به عنوان نمونه چند مورد از کارهای ایشان را ذکر می‌کنیم:

«۱ـ الغای خلافت اسلامی و اعلان حکومت جمهوری.

۲ـ جایگزین کردن قوانین تدوین شده‌ی اروپایی به جای قوانین اسلامی.

۳ـ جایگزین کردن الفبای لاتینی به جای الفبای عربی.

۴ـ منع استفاده از حجاب (اسلامی) و منع تعدد زوجات.

۵ـ منع مردم از رفتن به حج.

۶ـ الغای عیدهای فطر و قربان.

۷ـ تغییر تقویم هجری ـ قمری.

۸ـ تعطیل کردن روز یکشنبه به جای روز جمعه.

۹ـ اجباری‌کردن اذان گفتن به زبان ترکی.

---

[1]ـ الیقظة الاسلامیة، انور جندی، ص ۱۲۴

۱۰ـ تبدیل دو مسجد بزرگ و مشهور «ایاصوفیا» و «فاتح» به موزه.
۱۱ـ برافراشتن پرچم قوم‌گرایی ترکی و ظلم و ستم نسبت به سایر اقوام».

دولت‌های استعمار با این نقشه، به آنچه می‌خواستند دست یافتند. (وقتی«کروزون» وزیر خارجه‌ی انگلستان در مجلس ملی آنچه را که درباره‌ی ترکیه انجام داده بودند، شرح داد، بعضی از نمایندگان به شدت به او اعتراض کردند و از اینکه دولت انگلیس با استقلال ترکیه موافقت کرده است به شگفت آمدند. (به این دلیل که) ممکن است دولت‌های اسلامی بار دیگر حول آن گرد آیند و به غرب حمله نمایند.

کرزون در پاسخ گفت: به گونه‌ای دولت عثمانی را از بین برده‌ایم که از امروز به بعد هیچگاه نمی‌تواند دوباره (قدرت گیرد) و در برابر ما بایستد... چونکه ما قدرت و نیروی این دولت را که «اسلام و خلافت» می‌باشد، نابود کرده‌ایم. پس از این توضیحات تمام نمایندگان کف زدند و مخالفان ساکت شدند[1]».

حکومت لائیک ترکیه که با حمایت و پشتیبانی دولت‌های استعمارگر و یهودیان و صهیونیسم جهانی به روی کار آمد، با کارهای خود و بخصوص با سردادن شعارهای قوم‌گرایانه و ظلم و ستم نسبت به ملت‌های عرب و کرد زمینه‌ی ظهور حرکت‌های ملی‌گرایانه و استقلال طلبانه را در میان اعراب و کردها به وجود آورد.

---

[1] ـ الفکر القومی اسلامیاً و تاریخیاً، ص ۵۷

شعارهای ملی‌گرایانه‌ی بسیار محدود در میان اعراب به خصوص مسیحیان، قبل از روی کار آمدن پان‌ترکیسم‌ها در ترکیه شروع شده بود. رفتار و گفتار ترک‌های ملی‌گرا حرکت‌های ملی‌گرایانه‌ی اعراب را گسترش داد و آنها را به سوی استقلال طلبی و جدایی از دولت عثمانی سوق داد؛ که در فصل بعد به آن اشاره خواهیم کرد.

ب ـ۳و۴ـ مسیحیان عرب و دولت‌های استعمارگر

مسیحیان عرب در شام، نخستین کسانی بودند که جهت بیداری وجدان عربی شعار ملی‌گرایی عرب را سردادند، ولی ابتدا در گفته‌ها و نوشته‌های آنان بحث از استقلال و جدایی آنان از دولت عثمانی مطرح نبود.

بعدها افرادی از اعراب مسیحی و مسلمان، قومیت و قوم‌پرستی را به عنوان یک مکتب فکری تبلیغ کردند و تفکر جدا شدن از دولت عثمانی و استقلال عرب را مطرح کردند. تفکر قوم‌گرایی این افراد از اصول قوم‌گرایی رایج در اروپای آن زمان گرفته شده بود که بیشتر مبتنی بر وحدت زبان بود. اعراب مسیحی چون بطرس بستانی، نصیف یازجی، ابراهیم یازجی، سلیم نوفل، نجیب عازوری، اسکندر عمون، جورج حنا، جرجی زیدان[1] و... علاوه بر دعوت به یگانگی اعراب ، خواهان جدایی دین از سیاست و محدود کردنش به احوال و رفتارهای شخصی بودند و تلاش می‌کردند. قوم‌گرایی اعراب از هر گونه رنگ و مضمون اسلامی دور باشد.

---

[1] - سیری در اندیشه‌ی سیاسی عرب، دکتر حمید عنایت، چ سوم، چاپخانه‌ی سپهر تهران، ص ۱۹، والفکر القومی، اسلامیاً و تاریخیاً، ص ۱۰۲

ژرژ انطونیوس در کتاب «بیداری عرب» می‌نویسد: «حرکت نژادپرستانه‌ی عرب در شهرهای شام در سال ۱۸۴۷م با تشکیل یک جمعیت ادبی با اعضای اندکی در بیروت زیر نظر آمریکا آغاز گردید و قصیده‌ی ابراهیم یازجی مسیحی لبنانی ـ که آن هنگام به مثابه‌ی منشور سرّی بود ـ اولین اثر ادبی‌ای بود که (اعراب) را به عربیت مستقل از دولت عثمانی فرا می‌خواند. بیت آغازین قصیده چنین بود:

تنبهوا واستفيقوا أيـّها العربُ فقد طما السّيلُ حتى غاصت الركبَ

«ای ملت عرب بیدار شوید و به خود آیید که سیل کاروان را فرا گرفت[1]»

یکی از رهبران جنبش اعراب «نجیب عازوری» مسیحی بود. وی در سال ۱۹۰۴م در قاهره روزنامه‌ی نه چندان مشهور«الاخلاص» را منتشر کرد که در آن علیه ترکان عثمانی موضعگیری می‌کرد... و در پایان همین سال کتاب «بیداری ملت عرب» را نوشت که محرومیت‌های سیاسی و اجتماعی اعرابِ تحت سلطه‌ی ترکان عثمانی را توصیف کرده و راه نجات و رهایی آنان را جدا شدن از دولت عثمانی معرفی کرده بود. وی در پاریس انجمن اتحادیه‌ی وطن عربی را تشکیل داد و ماهنامه‌ی استقلال عرب را به عنوان ارگان اتحادیه منتشر کرد. همکار او در انتشار این ماهنامه، نویسنده‌ی فرانسوی به نام «اوژن یونگ» بود، که زمانی در وزارت خارجه‌ی فرانسه کار می‌کرد.

---

[1] - الحلول المستوردة، دکتر یوسف قرضاوی، صص ۱۳۹-۱۳۸

«عازوری؛ خواهان جدایی دین از سیاست و جدایی ترک‌ها و اعراب بود و یگانگی و اتحاد آنان را غیر ممکن می‌دانست و فرانسه را نگاهبان عدالت و پیشوای تمدن امروزی برمی‌شمرد[1]».

مسیحیان عرب بیشتر شیفته‌ی افکار و تمدن غربی بودند و تلاش می‌کردند از حمایت و پشتیبانی آنان در رسیدن به اهداف خود، بهره‌مند شوند.

از طرف دیگر دولت‌های استعمارگرِ مخالف و رقیب دولت عثمانی هم به دنبال بهانه‌ای برای مداخله در دولت عثمانی و از بین بردن اتحاد میان مسلمانانِ تحت سلطه‌ی این دولت بودند. لذا دولت‌های غربی بخصوص فرانسه (پاریس) و کنسولگریهای این دولت‌ها در عثمانی به پایگاه مخالفان و استقلال‌طلبان تبدیل شده بود، و آنان را از لحاظ سیاسی و مالی هم حمایت می‌کردند.

یکی از احزاب طرفدار جدایی شام از دولت عثمانی، حزب بیداری لبنان (جمعیة النهضه اللبنانیه) بود. تمام اعضا و رهبران این حزب ـ که در پاریس تشکیل شد ـ از مسیحیان عرب بودند. رهبران این حزب در پاریس «شکری غانم»، در بیروت «خلیل زینبیه» و در قاهره «اسکندر عمون» بودند[2].

---

[1] - سیری در اندیشه‌ی سیاسی عرب، دکتر حمید عنایت، چ سوم، چاپخانه سپهر تهران،صص ۲۳۳-۲۳۰، با اندکی تصرف و تلخیص

[2] - الفکر القومی اسلامیاً و تاریخیاً، نجاح عطاالطائی، الطبعة الاولی، مطبعة سپهر. طهران، ص ۸۳

این قوم‌گرایان با «جورج بیکو» کنسول فرانسه در سوریه به طور مداوم ارتباط داشتند... وقتی این ارتباط کشف شد و نامه‌هایشان به دست فرید جمال پاشا رسید، آنها را به سختی مجازات کرد و ۳۳ نفر از آنها را اعدام کرد[۱]. وی با انجام چنین اعمال نژادپرستانه و وحشیانه به سفاح (خون ریز) مشهور شد. این قتل و عام‌ها کینه و دشمنی اعراب را نسبت به ترک‌ها افزایش داد.

همانطور که ذکر شد کانون اصلی فعالیت قوم‌گرایان عرب، پاریس بود. در روزهای ۱۹۱۳/۶/۱۷ لغایت ۱۹۱۳/۶/۲۳ دولت فرانسه کنفرانسی را با شرکت ۲۴ نفر از قوم‌گرایان عرب که خواهان جدایی از دولت عثمانی و طرفدار دولت‌های غربی به خصوص انگلستان و فرانسه بودند، تشکیل داد. این افراد علاوه بر داشتن افکار قوم‌گرایانه و هواداری از غرب ، خواهان جدایی دین از سیاست بودند. رئیس جلسه «زهراوی» بود. وی در سخنانش گفت: «کنفرانس به اعراب غیر ساکن در سلطه‌ی دولت عثمانی یعنی الجزائر، تونس، مراکش، لیبی، مصر، سودان و... ربطی ندارد؛ زیرا آنها تحت سلطه‌ی دولت‌های اروپایی هستند[۲]» وی در ادامه گفت: «... علاقه و رابطه‌ی دینی از ایجاد وحدت سیاسی عاجز است[۳]» و در آخرِ سخنانش افزود: «کسانی که فاقد سیاست هستند، خواهند فهمید که اروپا غول نیست...» و اسکندرعمون یکی دیگر از اعضای برجسته‌ی کنفرانس پاریس در تأیید سخنان «زهراوی»

---

[۱] - همان منبع صص ،۷۳-۷۲

[۲] - همان منبع،صص ، ۷۸-۷۷

[۳] - همان منبع،صص ، ۷۸-۷۷

گفت: «... دولت‌های بزرگ بدخواه ما نیستند، بلکه خواهان اصلاح امور و کارهای ما هستند...[1]».

چرا تنها اعراب تحت سلطه‌ی دولت عثمانی از سوی فرانسه به این کنفرانس دعوت شدند؟ مگر سایر سرزمین‌های اعراب، تحت سلطه و اشغال دولت‌های بیگانه‌ی اروپایی قرار نداشتند؟ با تعریف و تمجید از اشغالگران اروپایی و حمایت از استقلال سیاسی اعراب تحت سلطه‌ی دولت عثمانی ، آیا می‌توان هدف فرانسه را دفاع از حقوق اعراب برای رسیدن به استقلال و آزادی قلمداد کرد؟ چرا تمام دعوت شدگان از میان اعراب مسیحی انتخاب شده بودند؟ اینها پرسش‌هایی هستند که نیت شوم دولت‌های استعمارگر را بیشتر آشکار می‌کنند.

لازم به ذکر است که اولین کنفرانس‌های ملی‌گرایان ترک نیز در سال‌های ۱۹۰۲م و ۱۹۰۷م در پاریس و با حمایت و پشتیبانی دولت فرانسه برپا شدند. یعنی هم زمان ملی‌گرایی ترکی و ملی‌گرایی عربی را تبلیغ می‌کردند و ترویج می‌دادند. دولت‌های استعمارگر با استفاده از ترویج ملی‌گرایی اعراب و جدایی‌طلبی آنان از دولت عثمانی که نتیجه‌ی اعمال و رفتار نژادپرستان ترک و پان‌ترکیسم‌ها بود، اعراب را به قیام علیه دولت عثمانی تحریک و تشویق کردند.

دولت انگلیس در راه‌اندازی قیام بزرگ اعراب علیه دولت عثمانی در سال ۱۹۱۶م، نقش مهم و برجسته‌ای داشت. شریف حسین پرچمدار قیام اعراب، عامل انگلیس بود، که با برقراری تماس با ایشان از طریق

---

[1] - همان منبع،صص ، ۷۸-۷۷

فرزندش و دادن وعده‌ی کمک و همکاری و رهبری ممالک عربی، او را به قیام علیه دولت عثمانی واداشتند.

فرانسه هم قیام اعراب علیه دولت عثمانی را به سود خود می‌دانست و از آن حمایت می‌کرد. در قرارداد رسمی منتشر شده‌ی وزارت خارجه‌ی فرانسه در یکم دسامبر ۱۹۱۶م چنین آمده است: «اعلان انقلاب عربی در منطقه‌ی حجاز از جهات متعددی به مصلحت هم‌پیمانان است... از جهت سیاسی: گسترش چهارچوب آن تا فلسطین و سوریه و ارمنستان صغری و آزادسازی آنها از سلطه‌ی ترک‌ها. اسباب دخالت فرانسه در امور این سرزمین‌ها را فراهم می‌کند و همچنین باعث مشغول شدن لشکریان ترک خواهد شد. از جهت ادبی این قیام بیشتر مسلمانان تحت سلطه‌ی ما را با ترک‌ها درگیر می‌کند و به ترک‌ها بسان دشمنان اماکن مقدس اسلامی نگاه می‌کنند و همین باعث افزایش رابطه‌ی آنان با فرانسه می‌شود، چونکه فرانسه و هم‌پیمانانش با ترک‌ها درگیر هستند. و با توجه به این موارد رشد و توسعه‌ی قیام اعراب و آراستن آن با رنگ اسلامی به نفع و مصلحت ما می‌باشد[1]»

انگلیسی‌ها از طریق «لورنس» ـ مسئول اجرایی سیاست‌های انگلستان در منطقه و از طرفداران سرسخت تشکیل دولت اسرائیل ـ با فیصل فرزند شریف حسین در رابطه با قیام علیه دولت عثمانی با همکاری و حمایت دولت انگلیس تماس برقرار کردند. فیصل درباره‌ی توافق با انگلستان جهت قیام علیه دولت عثمانی می‌گوید: «انگلیسی‌ها در حجاز نزد ما آمدند، آنها ورقه‌ی سفیدی آوردند که زیر آن مهر امپراتوری بود.

---

[1] - همان منبع،ص ۹۱

گفتند: این ورقه‌ای رسمی است، هر آنچه می‌خواهید بنویسید، ما آماده همکاری و حمایت از شما هستیم ما هم آنها را تصدیق کرده و بدیشان اعتماد نمودیم و همراه آنها علیه دولت عثمانی جنگیدیم. اما پس از مدتی به ما خیانت کردند[۱]».

هنگامی که دولت عثمانی با انگلستان و فرانسه درگیر بود، به همکاری و حمایت سیاسی ـ نظامی انگلستان در مورخه‌ی ۱۰ ژوئن ۱۹۱۶ قیام اعراب علیه عثمانی آغاز شد. در این قیام ژنرال انگلیسی به نام«تی ـ ای ـ لارنس» مشاور اصلی «فیصل» فرزند شریف حسین رهبر قیام ملی‌گرایانه‌ی اعراب بود. در اثنای جنگ جهانی اول، زمانی که اعراب بخصوص شریف حسین به وعده‌های انگلستان دل بسته بودند، انگلستان و فرانسه به طور مخفیانه در قرارداد «سایکس ـ پیکو» سرزمین‌های عثمانی را بر اساس منافع خود تقسیم کردند و زمینه‌ی تشکیل دولت اسرائیل را فراهم نمودند.

انگلستان در ماه مارس ۱۹۱۷م بغداد را اشغال کرد؛ و چنین وانمود می‌کرد که دوست و خیرخواه ملت‌های عرب و کرد است. در این سال در بغداد روزنامه‌ی «العرب» را به زبان عربی و در سال بعد (۱۹۱۸م) روزنامه‌ی «تیگه یشتنی راستی» را منتشر کردند. در این روزنامه‌ها می‌کوشیدند خود را حامی اعراب و کردها و دشمن ترک‌ها معرفی کنند. و اعراب و کردها را علیه ترک‌ها تحریک می‌کردند.

دولت‌های استعمارگر خود را نمایندگان صلیبی‌ها می‌دانستند، و لذا کینه و نفرت مسلمانان را در دل داشتند. آنها مترصد فرصتی بودند تا

---

[۱] - همان منبع،ص ۹۷

از مسلمانان انتقام بگیرند و جنگ جهانی اول و حمله بـه دولـت عثمـانی بهترین فرصت را برای آنان به وجود آورد.

پس از شکست دولت عثمـانی در جنـگ جـهانی اول روزنامـه‌های انگلیسی، تصویری از ژنرال «النبی» فرمـانده انگلیسـی فـاتح فلسـطین و عبارت «امروز جنگ‌های صلیبی خاتمه یافت» را منتشر کردند.

آری دولت‌های اسـتعمارگر خـود را نـوادگان صلیبی‌هـا دانسـته و می‌دانند و پس از فتح فلسطین تمام توان خـود را بـرای تشـکیل دولـت اسرائیل به کار گرفتند. در همین راستا در مورخه‌ی ۱۹۱۹/۱/۳ «فیصـل» فرزند شریف حسین موافقت‌نامه‌ای با دکتر «وایزمن» امضا کرد. بعضـی از بندهای این موافقت‌نامه عبارتند از:

«ماده ۱: تأسیس دولت فلسطینی مستقل از دولت سوریه.

ماده ۷: اخذ تدابیر و اقدامات ضروری برای مهاجرت گسـترده‌ی یـهودیان به فلسطین و استقرار سریع مهاجران در آن.

ماده ۱۹: در صورت بروز اختلاف بین طرفین (یهودیان و مسلمانان) دولت انگلستان داور باشد[۱]».

و بدین ترتیب دولت‌های اسـتعمارگر توانسـتند بـا ایجـاد اختـلاف میان مسلمانان، دولت عثمانی را به راحتی شکست دهند و به اهداف خود از جمله نابودکردن خلافت اسلامی به عنوان رمز اتحاد مسلمانان و ایجـاد زمینه‌ی مناسب برای تشکیل دولت اسرائیل دست یابند.

پـس از ظـهور ناسیونالیسـم تـرک و عـرب در نتیجـه‌ی اعمـال و رفتارهای نژاد پرستانه و غیرانسانی آنها نسبت بـه سـایر اقـوام بخصـوص

---

[۱] - همان منبع،صص ۹۶-۹۵

کردها، ناسیونالیسم کردی هم به وجود آمد.

دیدگاه اسلام نسبت به مسأله‌ی ملیت

همچنان که توضیح داده شد، تفکرات ناسیونالیستی از اوایل قرن بیستم به تدریج در ممالک ظهور کرد و گسترش یافت؛ به گونه‌ای که هم اکنون به یکی از مسائل مطرح و اساسی این جوامع تبدیل شده است. بنابراین نباید ـ و نمی‌توان ـ به راحتی از کنار این مسأله گذشت و به آن توجه نکرد. برای مسلمانانی که نهایت سعی و تلاش خود را به کار می‌گیرند تا در زندگی مطیع و فرمانبردار پروردگار باشند، این پرسش مطرح می‌شود که: دیدگاه اسلام نسبت به مسأله‌ی ملیت و وظیفه‌ی مسلمانان در این رابطه چیست.

فصل حاضر تلاشی است در راستای دستیابی به پاسخ این پرسش.

فطری بودن دین اسلام

خداوند علیم و حکیم دین اسلام را متناسب و هماهنگ با فطرت و نیازمندی‌های بشر فرستاده است. به خواسته‌ها و غرایز فطری انسان توجه نموده و آنها را به بهترین وجه ممکن و به دور از افراط و تفریط برآورده می‌کند.

« فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنیفاً فِطْرَتَ اللهِ الَّتِی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْهَا، لَا تَبْدیلَ لِخَلْقِ اللهِ، ذلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ »[1]

---

[1] - روم / ۳۰

«چهره‌ات را آنچنان که باید، متوجه برنامه‌ی مستقیم و دور از هرگونه انحراف خدا بگردان؛ برنامه‌ای که آن را مطابق و هماهنگ با فطرت و سرشتی فرستاده که مردم را بر آن فطرت آفریده است. در خلقت خداوند تبدیل و تغییری وجود ندارد و این است دین ثابت و پابرجا».

فطری بودن محبت نسبت به وطن و ملت

هر فرد با دقت در احوال خود به خصوص به هنگام دوری از وطن و در غربت درمی‌یابد که حب و علاقه به وطن امری فطری و غریزی است.

بابامردوخ روحانی در پیشگفتار کتاب «تاریخ مشاهیر کرد» در این رابطه می‌نویسد:

«روزی که به امر حق جهان شد ایجاد
وآدم شد خلق و آدمی زاده بزاد
مهر وطن و محبت قوم و نژاد
در طینت مردم به ودیعت بنهاد

میهن دوستی و علاقه به زادگاه از ابتدایی‌ترین خوی انسانی است؛ وبسان دلبستگی فرزند به مادر، این عشق و محبت با شیر اندرون شد و با جان بدر رود».

میهن دوستی و علاقه به وطن نه تنها مخالفتی با برنامه‌ی اسلام ندارد بلکه توجه به آن و برآورده کردن این نیاز در حد متعادل و به دور از هرگونه افراط و تفریطی وظیفه‌ی مسلمانان است و عدم توجه به این میل و رغبت فطری یا سرکوب آن، خلاف دین و برنامه‌ی اسلام است.

محبت و علاقه‌ی پیامبر ـ ﷺ ـ و یارانش به وطن

پیام‌آور رحمت الهی، محمد ـ ﷺ ـ هنگامی که پس از سیزده سال دعوت دلسوزانه و حکیمانه‌ی مردم مکه، بر اثر آزار و اذیت و فشار آنان مجبور به ترک زادگاهش شد، به هنگام هجرت رو به مکه کرد و فرمود:

« مَا أَطْيَبَکِ مِنْ بَلَدٍ وَ أَحَبَّکِ اِلَیَّ وَلَوْلا أَنَّ قَوْمِی أَخْرَجُونِی مِنْکِ مَا سَکَنْتُ غَيْرَکِ »[۱]

چه سرزمین پاکی هستی و چقدر برایم محبوبی، اگر قومم مرا بیرون نمی‌کردند، (تو را ترک نکرده) و در محلی غیر از تو مسکن نمی‌گزیدم».

و در روایت دیگری آمده که چنین فرمود:

« أَنْتَ أَحَبُّ بِلَادِ اللهِ إِلَیَّ وَلَوْلا أَنَّ الْمُشْرِکِینَ أَخْرَجُونِی، لَمْ أَخْرُج مِنْکَ »[۲]

تو نزد من محبوبترین سرزمین هستی، و اگر مشرکین مرا بیرون نمی‌کردند، هرگز تو را ترک نمی‌کردم».

این حب و علاقه، با هجرت به مدینه نه تنها کاهش نیافت بلکه در غربت و دوری از وطن افزایش یافت. شوق و علاقه به وطن نزد پیامبر ـ ﷺ ـ به حدی بود که وقتی اوضاع و احوال مکه را از یاران تازه هجرت کرده‌اش جویا می‌شد، به هنگام شنیدن وصف مکه، اشک از چشمانش سرازیر می‌شد. به عنوان نمونه:

---

[۱] - به روایت « ترمذی»

[۲] - به روایت « ترمذی »، «حاکم» و «بیهقی»

« پس از هجرت وقتی وصف وطن محبوبش را از زبان یکی از اصحابش به نام « اصیل» شنید، در سوز فراق وطن و شوق دیدارش، اشک از چشمانش سرازیر شد و فرمود: اصیل بگذار قلب‌ها آرام گیرند»[1].

بلال حبشی موذن رسول الله نیز شوق دیدار وطنش را پس از هجرت با سرودن این ابیات بیان می‌کند:

« أَلَا لَيْتَ شِعْرِی هَلْ أَبِيتَنَّ لَيْلَةً   بِوَادٍ وَحَوْلِی أَذْخِرٌ و جَلِيلُ

وَهَلْ أَرِدَنْ يوماً مِيَاهُ مَجَنَّةٍ   وَهَلْ يَبْدُوَن لِی شامةُ وطفيلُ»

ای کاش می‌دانستم آیا ممکن است شبی را در سرزمینی (مکه) به سر برم، در حالی که گیاهان خوشبوی «إذْخر» و «جلیل» اطرافم باشند؟ و آیا روزی فرا می‌رسد که بر سر آب «مجنّه»[2] حاضر شوم؟ آیا بار دیگر «شامه»[3] و «طفیل»[4] را خواهم دید.

هنگامی که پیامبر ـ ﷺ ـ سختی و مشکلات غربت و شور و شوق دیدار وطن را در خود و مهاجرین احساس کرد، به درگاه الهی دعا کرد و فرمود: « أللهُمَّ حَبِّبْ إِلَيْنَا الْمَدِينة كَحُبِّنَا مَكَّةَ أَوْ أَشَدَّ »[5]

«پروردگارا مدینه را همانند مکه یا بیشتر از آن، نزد ما محبوب بگردان»

---

[1] - به روایت مالک

[2] - محلی است در چند مایلی مکه، در دوران جاهلیت بازاری در آنجا دایر بود

۳و۴ - نام دو کوه در نزدیکی مکه به فاصله‌ی ۳۰ مایلی از آن

۵- به روایت بخاری ۱۸۸۹

وطن‌دوستی مسلمانان و خدمت به آن

گفتیم که حب و علاقه به وطن، میل و غریزه‌ای فطری است. محبت و علاقه به چیزی یا کسی، مستلزم تلاش در جهت کسب منفعت و خیر برای آن و دفع هرگونه ضرر و زیان از آن می‌باشد. نمی‌توان نسبت به کسی یا چیزی محبت داشت و به آن علاقه‌مند بود، اما نسبت به آن بی‌تفاوت بود. بنابراین مسلمانان نمی‌توانند نسبت به قضایای وطن و ملت خود، بی‌تفاوت و منفعل باشند.

خداوند موضعگیری موسی و هارون ـ ع ـ را در برابر فرعون ـ که بنی‌اسرائیل را تحت ظلم و ستم قرار داده بود ـ به عنوان اسوه و الگوی مسلمانان ذکر می‌کند.

فرعون و اطرافیانش، بنی‌اسرائیل (قوم حضرت موسی و هارون) را مورد ظلم و ستم قرار می‌دادند و آنها را به شدت تحقیر می‌کردند. موسی و هارون با شجاعت تمام این مسأله را نزد فرعون مطرح کردند و از او خواستند که از ظلم و ستم و شکنجه‌ی بنی‌اسرائیل دست برداشته و آنان را نیازارد. آنان با صراحت خطاب به فرعون گفتند :

« . . . فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِی أسرائیلَ وَ لا تُعَذّبْهُم . . .»[۱]

« بنی‌اسرائیل را همراه ما بدار و آنان را اذیت و آزار مده. . .»

استاد ابونصیره در ذیل تفسیر این آیه می‌گوید: «هر مسلمانی که قوم و ملتش تحت ظلم و ستم باشد، مکلف است که آن را مطرح کرده و

---

[۱] ـ طه / ۴۷

برای برچیدن این ظلم و ستم و نجات قوم و ملتش ، نهایت تلاش و سعی خود را بکار گیرد؛ و از فرعون‌های زمان هراسی به دل راه ندهد».

مسلمان مکلف و موظف است که علیه ظلم و ستم از جانب هر فرد یا گروهی و به هر عنوانی بایستد و از حق مظلوم، صرف‌نظر از رنگ و نژاد و دین در حد وسع و توان دفاع و حمایت کند. چون این کار وظیفه و تکلیف است، نمی‌تواند نسبت به دفاع از مظلوم در برابر ظالم بی تفاوت باشد؛ و اگر در این زمینه کم‌کاری کند یا بی توجه باشد، مرتکب گناه شده است.

شهید حسن البنّاء(رح) می‌گوید: « همانا اسلام، این را فرض و واجب کرده و راه گریزی از آن نیست که: هر فرد مسلمانی برای خیر و منفعت و سعادت وطنش تلاش نماید ... و در این کار بر اساس قرابت و همجواری، ابتدا نزدیکتر و سپس نزدیک را ترجیح می‌دهد ... بر هر فرد مسلمانی واجب است، به وطنی که در آن نشو و نما کرده است،خدمت کند. و به همین سبب، فرد مسلمان وطن دوست‌ترین فرد است و بیشترین خیر و منفعت را برای وطن دارد؛ زیرا این کار، از جانب پروردگار بر او فرض و واجب شده است[1]».

استاد احمد مفتی زاده(رح) هم می‌نویسد: « اصل محبت نسبت به وطن و ملت از عواطف فطری است، اما ممکن است؛ گاهی عواملی موجب انحراف در این خصلت خدادادی گردد، که حد الهی آن طبق قانون «دائره‌ی مسئولیت» دلسوزی و خدمت خیرخواهانه است. انحراف به طرف

---

[1] - مجموعة الرسائل، المؤتمر الخامس، امام بناء ، صص ۲۸۴-۲۷۹

افراط که «عصبیّت» معیار گردد، چنانکه برای دیگران، آرزوی شر شود و یا حق غیر در برابر باطل هموطن یا هم ملت خود، محکوم گردد و ...؛ و یا به طرف تفریط، چنانکه به گرفتاریها و خطاها و مظلومیت‌های ملت خود بی‌اعتنایی شود، تا آن درجه که شخص، خود هم به ملتش، مادی یا معنوی ضرر برساند، و تا آنجا که به خاطر مال یا مقام سراب آسای چهار روز مفروض عمر دنیا، وطنش را و ملتش را به دشمنان بفروشد![1]».

به طور خلاصه می‌توان گفت هر فرد مسلمان نسبت به وطن و ملت خود در حد وسع و توان مکلف به انجام امور ذیل است:

۱ـ خدمت دلسوزانه به وطن و ملت در تمامی زمینه‌های مادی و معنوی.

۲ـ تلاش و فعالیت دلسوزانه و حکیمانه در جهت رفع هرگونه ظلم و ستم از ملت.

پس فرد مسلمان، علاقه و محبت نسبت به وطن و ملت را فطری می‌داند و خدمت دلسوزانه به وطن و ملت خود را در تمامی زمینه‌ها واجب و تکلیف الهی می‌داند؛ و هرگونه کم‌کاری در این زمینه را تمرد و سرپیچی از اوامر پروردگار تلقی می‌کند. کم‌کاری به این معنی که: فرد مسلمان در حد توان و امکانات، آنچنان که باید، به وطن و ملت خود، دلسوزانه خدمت نکند؛ و یا نسبت به مشکلات و درد و رنج‌های آنان بی‌توجه باشد. پس فرد مسلمان، با وطن‌پرستی به این معنا که معیار خدمت و حق و باطل، هم وطن یا هم‌نژاد بودن باشد، هر چند که به قیمت پایمال‌کردن حقوق سایر ملت‌ها تمام شود، مخالف است؛ نه با

---

[1] - نامه‌ی مورخه‌ی ۷۰/۱۰/۲۲ استاد احمد مفتی زاده

وطن‌دوستی به معنای خدمت دلسوزانه به ملت و وطن در تمامی زمینه‌ها و تلاش برای نجات آنان از ظلم و ستم.

یک شبهه و پاسخ به آن

عده‌ای مسلمانان را متهم می‌کنند که گویا نسبت به وطن و ملت خود بی‌تفاوت هستند و تلاش و خدمت به وطن و ملت را امری غیردینی و عبث می‌پندارند. این افراد برای اثبات سخنان خود، حدیث ذیل را نقل می‌کنند که پیامبر- ﷺ - می‌فرماید:

« لَيْسَ مِنَّا مَنْ دَعَا إِلَى عَصَبِيَّةٍ وَ لَيْسَ مِنَّا مَنْ قَاتَلَ عَلَى عَصَبِيَّةٍ وَ لَيْسَ مِنَّا مَنْ مَاتَ عَلَى عَصَبِيَّةٍ»[1]

«از ما نیست کسی‌که به سوی عصبیت فراخواند و دعوت نماید، از ما نیست کسی که به خاطر عصبیت بجنگد؛ و از ما نیست، کسی که به خاطر عصبیت بمیرد».

« عصبیّت در لغت به معنی تعصّب است ... کلمه‌ی مزبور منسوب به «عُصْبه» می‌باشد که نزدیکان و خویشان پدری انسانند[2]». به عبارت دیگر می‌توان گفت که : «عصبیت عبارت از پیوند و وابستگی بین افراد در یک گروه اجتماعی یا قبیله است[3]».

---

[1] - به روایت ابوداود، نسائی و مسلم

[2] - کلیات عقاید ابن خلدون درباره فلسفه، تاریخ و تمدن، دکتر عزت الله رادمنش، نتشارات قلم ، ص ۱۹

[3] - جامعه شناسی ابن خلدون ، دکتر تقی آزاد ارمکی، چ اول ۱۳۷۶، ص ۲۴۲

در دوران جاهلیت و به هنگام ظهور دین اسلام، عصبیت بر مبنای شعار جاهلی « اُنْصُر اَخاکَ ظالماً أوْ مظلوماً» : برادرت را در هر حال ، چه ظالم باشد و چه مظلوم، کمک کن، استوار بود. محور تمام گفتارها و کردارهایشان قبیله بود و در مقابل آن هیچ چیز دیگری ارزش و اعتبار نداشت. مسأله‌ی حق و باطل مطرح نبود و بدون توجه به حق یا باطل بودن از ملت و هم قبیله‌های خود دفاع و جانبداری می‌کردند. یعنی حاضر بودند که به خاطر رفاه و آسایش ملت خود، حقوق ملت‌های دیگر را پایمال کنند.

پیامبر ـ ﷺ ـ کسانی را که چنین طرز تفکری را ترویج دهند و مردم را به سوی آن فراخوانند و به خاطر آن بجنگند و کشته شوند، از مسلمانان نمی‌داند.

بین دو نفر از مهاجرین و انصار درگیری لفظی پیش آمد و هر کدام، خویشاوندان و نزدیکان خود را به کمک و یاری طلبید. خویشاوندانشان نیز به جای حکمیّت و قضاوت عادلانه به یاری آنها شتافتند. همین امر با تحریک نمودن انصار از جانب منافقان بخصوص عبدالله بن ابی نزدیک بود که بین مهاجرین و انصار اختلاف و درگیری ایجاد نماید. پیامبر ـ ﷺ ـ پس از شنیدن این خبر ناراحت شد و فرمود: آیا در حالی که من میان شما هستم به جاهلیت دعوت می‌کنید؟ و درباره‌ی این گونه برخوردهای جاهلی فرمود:

«دَعُوْهَا فَإِنَّها مُنْتِنَةٌ»[۱]

«آن (جاهلیت) را رها کنید، چرا که گندیده و بدبو است».

در این جا پیامبر ـ ﷺ ـ دفاع کورکورانه از اقوام ـ بدون توجه به حق یا باطل بودن آنها ـ را جاهلیت نامیده است و مسلمانان را از چنین موضعگیری‌هایی بر حذر داشته است.

پیامبر ـ ﷺ ـ در پاسخ به یکی از اصحاب که از او پرسید:
یا رسول الله مَاالعَصَبِيَّة؟ یا رسول الله، عصبیت چیست؟ پاسخ داد: «أنْ تُعِينَ قَوْمَکَ عَلَى الظُّلْمِ»[۲] : آن است که قوم خود را در انجام ظلم یاری دهی. جانبداری و حمایت از قوم و قبیله وقتی مذموم و ناپسند است که حمایتی کورکورانه باشد و این مسأله که آیا حق به جانب او است یا نه، مطرح نباشد؛ و حتی اگر قومش ظالم و ملتی دیگر مظلوم واقع شود، باز هم از قوم خود حمایت نماید.

پیامبر ـ ﷺ ـ در مذمت و نکوهش حمایت و پشتیبانی از قوم و ملت خود ـ اگر حق به جانب نباشد می‌فرماید :
« مَنْ نَصرَ قَوْمَهُ عَلَى غَيرِ الْحَقِّ، فَهُوَ كَالْبَعيرِ الّذِی رَدِیَ فَهُوَ يَنْزِعُ بِذَنَبِهِ»[۳]
«کسی که قومش را در حالی که حق به جانب نباشد یاری دهد، این عمل او مانند کار کسی است که بکوشد شتری را که در چاهی افتاده، با کشیدن دمش بیرون بیاورد».

---

[۱] - به روایت مسلم ۲۵۸۴، بخاری ۴۹۰۵
[۲] - به روایت ابو داود
[۳] - به روایت ابو داود

در قرآن هم آیات فراوانی داریم که مسلمانان را به حمایت و پشتیبانی از حق و رعایت عدالت، بدون توجه به رنگ، نژاد و دین فرا می‌خواند.

خداوند می‌فرماید:

« یا أَیّها الذین ءَامَنُوا کُونُوا قَوَّامِینَ بِالقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلّهِ وَلَوْ عَلَی أَنْفُسِکُمْ أَوِ الْوالِدَیْنِ وَالْأقْرَبینَ . . .»[۱]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید در قیام به قسط هر چند علیه خودتان یا والدین یا نزدیکانتان باشد، دادگری پیشه سازید».

و باز هم در همین رابطه می‌فرماید:

« . . . وَلا یَجْرِمَنّکُمْ شَنَئَانُ قَوْمٍ عَلَی أَلّا تَعْدِلُوا، إِعدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَی. . .»[۲]

«عداوت و دشمنی با ملتی شمار را به بی عدالتی نسبت به آنان نکشاند، عدالت بورزید که به تقوا نزدیکتر است»

در اسلام، حمایت و جانبداری بر اساس قرابت و خویشاوندی یا هم عقیده بودن ـ بدون توجه به اینکه چه کسی حق به جانب است و چه کسی باطل ـ مردود است و قابل قبول نمی‌باشد؛ بلکه دفاع از مظلوم، علیه ظالم، بدون در نظر گرفتن دین، زبان و نژاد ظالم و مظلوم، وظیفه‌ی مسلمانان می‌باشد.

---

[۱] - نساء / ۱۳۵

[۲] - مائده / ۸

براء بن عازب می‌گوید: پیامبر ـ ﷺـ به ما توصیه کرد که هفت امر را انجام دهیم:... نَصْرُ الْمَظْلُومِ[1] : (یکی از این هفت امر) کمک و یاری به مظلوم بود ».

پیامبر ـ ﷺـ در حدیثی دیگر می‌فرماید:
« اُنْصُرْ أخَاکَ ظَالماً أوْ مُظْلُوماً»

«برادرت را چه ظالم باشد، چه مظلوم ، کمک کن»

اصحاب پرسیدند: ای رسول خدا! کمک کردن به مظلوم مشخص و معلوم است، اما چگونه به ظالم کمک کنیم؟ در جواب فرمود:
«إنْ کَانَ ظَالِماً فَلْیَنْهَهُ فَإنَّهُ لَهُ نَصرٌ؛ وَ إنْ کَانَ مَظْلُوماً فَلْیَنْصُرْهُ»

اگر ظالم باشد، او را از ظلم کردن نهی کند و همین، کمک کردن به ایشان است؛ و اگر مظلوم باشد، به او (برای نجات از ظلم و ستم) کمک کند[2]».

در این احادیث لفظ « مظلوم » به صورت مطلق آمده است؛ و هر انسانی را که مورد ظلم و ستم قرار گیرد، شامل می‌شود. یعنی دفاع از مظلوم و موضعگیری علیه ظالم، بدون توجه به دین، رنگ و ملیت ظالم و مظلوم وظیفه‌ی مسلمانان می‌باشد.

استاد ابونصیره ،در این زمینه می‌گوید: « انسان مسلمان، مدافع مظلوم و علیه ظالم است؛ بدون در نظر گرفتن اینکه ظالم و مظلوم چه کسانی و از چه قبیله و نژادی باشند. مثلاً سخن گفتن و نوشتن به زبان کردی حق مسلم هر کردی می‌باشد؛ و اگر فردی یا گروهی مانع این کار

---

[1] - بخاری ۲۴۴۵

[2] - بخاری ۲۴۴۴ و مسلم ۲۵۸۴

شوند، باید به مقابله با آن برخاست، زیرا در این حالت ظلمی صورت گرفته است. در اینجا مبارزه به خاطر سخن گفتن یا نوشتن نیست بلکه به خاطر دفاع از حق و دفع ظلم است. و یا وقتی خاک و وطن ملتی از جانب ملت دیگری مورد تهاجم قرار می‌گیرد، به حق ملتی ظلم شده است که باید برای احقاق آن و دفع ظلم قیام کرد، وگرنه در این مورد هم، خاک و زمین ارزش ذاتی ندارد، که به خاطر آن خود را به کشتن داد؛ و مسأله، وطن‌پرستی نیست، بلکه دفاع از حق و دفع ظلم مطرح است ...

به عنوان نمونه اگر بچه‌ای یهودی در شهری ساکن باشد و مردم آن شهر نیز همگی متقی‌ترین افراد دنیا باشند، و در میان این مردم باتقواترین فرد، آن بچه یهودی را به ناحق کتک بزند، هر فرد مسلمانی باید علیه آن مسلمان أتقی و به پشتیبانی از آن بچه یهودی به پا خیزد. در اینجا از آن یهودی به خاطر اینکه جنبه‌ی یهودی بودنش مورد ظلم قرار گرفته است، دفاع می‌کند[1]».

همانطور که قبلاً هم توضیح داده شد، خدمت به وطن و ملت و تلاش برای عمران و آبادانی وطن و رشد و ترقی ملت در تمامی زمینه‌ها و دفاع از آن در برابر ظالم جهت بازستاندن حقوق پایمال شده، در حد وسع و توان، وظیفه و تکلیف هر فرد مسلمان می‌باشد. اما آنچه که مذموم و ناپسند است، جلب منافع و حمایت از ملت خود تحت هر شرایطی می‌باشد، حتی اگر به قیمت پایمال شدن، حقوق ملت‌های دیگر و ظلم و ستم نسبت به آنان تمام شود.

---

[1] ـ النظام السیاسی فی الاسلام، ابو نصیره، ص ۱۵۰

اصول و پایه‌های تفکر اسلامی در برخورد با مسأله‌ی ملّیت

دیدگاه اسلام نسبت به مسأله‌ی ملّیت مبتنی بر اصول و پایه‌های زیر است:

۱ـ حق حیات

« اولین حق برای انسان مؤمن یا غیر مؤمن، حق حیات است؛ چون اگر حیات و زندگی نباشد، سایر حقوق هم مطرح نیستند ...، هر فردی در قلمرو حکومت اسلامی حق دارد که از بهترین صورت و نحوه‌ی زندگی برخوردار باشد. بر حکومت واجب است که در حد امکان شرایط و اسباب بهترین صورت زندگی را برای مردم تهیه کند و عوامل و اسبابی که باعث پایین آمدن سطح زندگی می‌شوند را ریشه‌کن نماید[۱]».

برای اینکه فرد زندگی مناسبی داشته باشد، حکومت باید در حد توان و امکان تلاش کند که حداقل؛ خوراک، پوشاک و مسکن مناسب را برای مردم تهیه کند و از لحاظ روحی و روانی هم زمینه و فضای مناسب برای رشد آنها را فراهم نماید. اگر حکومت در این زمینه کوتاهی کند، در حقیقت دچار انحراف و ظلم شده است و باید از آن جلوگیری کرد.

[۱] ـ النظام السیاسی فی الاسلام، استاد ابونصیره

۲ـ کرامت و ارزش انسان

در قرآن کریم آمده است که:

« ... لقد كَرَّمنا بَنِي ءَادَمَ ... »[۱]

« ما آدمی‌زادگان را گرامی داشته‌ایم و به آنها ارزش و احترام بخشیده‌ایم.»

همچنین می‌فرماید:

« ... إنَّ اللّٰه سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّموات وَ مَا فِي الأَرْضِ ...»[۲]

« خداوند آسمانها و زمین و هرآنچه را که در آنهاست برای شما رام و مسخر کرده است.»

یعنی آنها را به گونه‌ای آفریده است که انسان می‌تواند در مسیر حرکت به سوی رشد و کمال آنها را به خدمت بگیرد و از آنها استفاده کند. استاد ابونصیره در این زمینه می‌گوید: « وقتی که خداوند انسان را اینگونه آفریده و به او ارزش و کرامت بخشیده است معلوم است که انسان ـ صرفنظر از اینکه مؤمن یا غیر مؤمن باشد ـ باید دارای چه ارزش و احترامی باشد ... هم حکومت و هم امت اسلامی ملزم هستند که ارزش و کرامت انسان را در بالاترین حد ممکن محقق سازند. و اگر آن ارزش و کرامت را دارد، آن را محفوظ نگاه دارند و به آن لطمه نزنند. کوچکترین

---

[۱] ـ الاسراء / ۷۰

[۲] ـ لقمان / ۲۰

لطمه‌ای به احترام و ارزش هر فرد مؤمن یا غیر مؤمن در جامعه‌ی اسلامی، از طرف حکومت ظلم و ناحق است؛ و اگر حکومت بر آن ظلم و ستم اسرار ورزید، مقتضی عزل خلیفه می‌باشد...[۱]»

انسان به خاطر ارزش و کرامتی که دارد، حقوقی عمومی[۲] (حق «حرمت مسکن»، «حق مالکیت» و ...) به او تعلق می‌گیرند. دکتر عبدالکریم زیدان در این رابطه می‌نویسد: «در حکومت اسلامی ، فرد از حرمت محل سکونت برخوردار است و هیچ کس جز با اجازه و رضایت او به محل سکونت وی وارد نمی‌شود. زیرا مسکن اشخاص، محل استقرار خانواده و جایگاه أسرار می‌باشد. و هرگونه دست درازی به آن ، تجاوز به خود شخص است که جایز نیست. در قرآن کریم در آیات ۲۷و۲۸ سوره‌ی نور، نص صریح درباره منع ورود به خانه‌ی افراد، بدون اذن آنها وجود دارد[۳]» و در ادامه می‌نویسد: «شریعت اسلام به آزادی تملک برای فرد و حق او در مالکیت اذعان دارد و آن را مورد احترام قرار می‌دهد و به محترم دانستن آن دستور می‌دهد و تجاوز به آن را از گناهان کبیره به حساب می‌آورد[۴]».

---

[۱] - النظام السیاسی فی الاسلام، ص ۱۴۰، استاد ابونصیره

[۲] - حقوق عمومی به حقوقی گفته می‌شود که برای انسان به اعتبار اینکه فردی از جامعه می‌باشد لازم است و نمی‌تواند از آن بی‌نیاز باشد؛ و برای حراست از جان و مال و آزادی او وضع شده‌اند»

[۳] - فرد و حکومت در شریعت اسلام ، دکتر عبدالکریم زیدان، ترجمه محمد شریعتی، نشر احسان، ص۸۴

[۴] - همان منبع، صص ۸۸-۸۷

هر رفتار و کرداری از قبیل ورود به منازل بدون اجازه و رضایت صاحبان آنها، کوچ‌دادن مستقیم یا غیرمستقیم مردم با اجبار و اکراه و جایگزین کردن دیگران در جای آنها، تلاش در جهت ذوب‌کردن ملت‌های مغلوب، و زیردست مانند سیاست تهوید[۱] در فلسطین، تعریب در عراق و سوریه، تتریک[۲] در ترکیه و همچنین اشغال سرزمین دیگران، شکنجه و کشتار ملت‌های مغلوب، توهین به کرامت و ارزش انسان است و از گناهان کبیره محسوب می‌شوند.

پیام آور رحمت الهی محمد ـ ﷺ ـ خون، مال و ناموس مسلمانان را بر همدیگر حرام کرده است و می‌فرماید:

« كُلُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ حرامٌ دَمُهُ وَ مالُهُ و عِرْضُهُ »[۳]

« خون، مال و ناموس مسلمانان بر همدیگر حرام است.»

همچنین در حدیثی دیگر، مسلمانان را از خوار و ذلیل کردن و تحقیر همدیگر بر حذر داشته و می‌فرماید:

« اَلْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ لَا يَظْلِمُهُ وَ لَا يَخْذُلُهُ وَ لَا يَحْقِرُهُ »[٤]

«مسلمان برادر مسلمان است و به او ظلم نمی‌کند و او را خوار، ذلیل و تحقیر نمی‌کند.»

---

[۱] ـ یهودی کردن

[۲] ـ ترک کردن

[۳] ـ به روایت مسلم ۲۵۶۴

[۴] ـ به روایت مسلم ۲۵۶۴

متأسفانه بیشترین ظلم و ستم ملی، در کشورهای به ظاهر مسلمان ترکیه، عراق و سوریه مشاهده می‌شود.این است رفتار با برادران مسلمان؟ این است رسم مسلمانی و پیروی از برنامه‌ی اسلام؟

سکوت مسلمانان در ممالک اسلامی ـ به خصوص دولت‌های مورد اشاره ـ نسبت به این ظلم و ستم‌ها، دل‌ها را آزرده و بر زخم‌ها نمک می‌پاشد. این سکوت و عدم مقابله با ظلم توسط مسلمانان و ترک امر به معروف و نهی از منکر برای زدودن این ظلم و ستم و مبارزه با ظالمان، زیر پا گذاشتن اوامر صریح و قاطع خداوند است.

۳ـ برابری و برادری انسان‌ها

خداوند علیم و حکیم می‌فرماید:

« یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثَی ...»[1]

« ای مردم، شما را از مرد و زنی (آدم و حوا) آفریده‌ایم ... ».

عبارت «خلقناکم» اشاره به وحدت خالق و آفریننده‌ی انسانها؛ و عبارت « مِنْ ذَکَرٍ و أنْثَی» اشاره است به وحدت اصل و نسب آنها است.

با دقت در این عبارات قرآنی به وضوح درمی‌یابیم که ادعای برتری ذاتی بعضی از انسانها بر بعضی دیگر به خاطر رنگ، نژاد و ملیت ـ که خود در ایجاد آنها کوچکترین نقشی نداشته‌اند ـ تا چه اندازه غیر منطقی می‌باشد.

---

[1] ـ حجرات / ۱۳

پیام آور رحمت الهی محمد ـ ﷺ ـ در شرح و بسط این اصل قرآنی، در خطبه‌ی حجّة الوداع فرمود:

« یا ایّها النّاسُ ، إنَّ ربَّکُم واحدٌ و إنَّ أبَاکم واحدٌ، کُلُّکُمْ لِـادَمَ وَادَمُ مِنْ تُراب. لا فَضْلَ لِعَرَبِیٍّ عَلَی أعْجَمِیٍّ وَ لا لِأَبْیَضَ عَلَی أَسْوَدَ الّا بالتَّقوَی »[1]

«ای مردم! پروردگار و خالق شما یکی است و پدر شما (اصل آفرینش) یکی است. همگی از آدم هستید و آدم هم از خاک. هیچ عربی برعجمی (غیر عرب) و هیچ سفید پوستی بر سیاه پوستی فضل و برتری ندارد؛ جز با تقوا.»

با دقت در اواخر آیه‌ی مذکور که می‌فرماید:

« إنَّ اَکرمَکُم عنداللهِ أتقاکم»

«گرامی‌ترین فرد شما نزد پروردگار ، با تقواترین شماست»

در می‌یابیم که مقیاس برتری و فضیلت به خاطر تقوا، تنها نزد پروردگار مطرح است؛ نه با اعطای امتیازات دنیوی.

اخوت و برادری انسانی بدون در نظر گرفتن نژاد، رنگ، زبان و دین بر دو اصل زیر استوار است:

۱ـ تمام انسانها مخلوق و بندگان پروردگار یکتا هستند.

۲ـ تمام انسانها فرزندان یک پدر و مادر (آدم و حوا) هستند و در مرتبه‌ی فرزندی آدم مساوی می‌باشند. دکتر قرضاوی در این زمینه می‌نویسد: « امام احمد از زید بن ارقم روایت می‌کند که پیامبر ـ ﷺ ـ بعد از هر نماز به هنگام دعا کردن می‌فرمود:

« أللّهم ربَّنَا وَ رَبَّ کُلّ شیءٍ و مَلِیکه، أَنَا شَهِیدٌ أنّ العِبادَ کلُّهم إخوة»

---

[1] ـ به روایت ابو داود ، ترمذی، احمد و بیهقی

«خداوندا، پروردگار و مالک همه‌ی اشیاء ! گواهی می‌دهم که تمام بندگان (مردم) برادر هستند.»

این اخوت ، شامل تمام انسانها می‌شود. . .. عده‌ای با توجه به فرموده‌ی خداوند «انما المومنون اخوة»[۱] و همچنین این فرموده‌ی پیامبر ـ ﷺ ـ که «اَلْمُسْلِمُ اَخُو اَلْمُسْلِمِ»[۲]، می‌گویند: اخوت و برادری تنها با ایمان و دین معتبر است، نه غیر آنها. ولی ما می‌گوییم اخوت و برادریِ متکی بر ایمان، خصوصی‌ترین و عمیق‌ترین نوع اخوت است که با اخوت‌های دیگر نظیر اخوت و برادری ملی و قومی منافاتی ندارد.

خداوند می‌فرماید:

« وَ إلَى عَاد أخاهُم هُودًا»[۳]

«به سوی قوم عاد، برادرشان هود را فرستادیم. »

« وَ إلَى ثَمودَ أخاهُم صالِحاً»[۴]

«و به سوی قوم ثمود ، برادرشان صالح را فرستادیم. »

« وَ إلَى مَدْيَن أخاهُم شُعَيباً»[۵]

«و به سوی مدین، برادرشان شعیب را فرستادیم.»

«كَذَّبَتْ قَوْمُ نوحٍ المُرْسَلِين، إذْ قَالَ لَهُمْ أخُوهُمْ نوحٌ ألَا تَتَّقُونَ»[۶]

---

[۱] - تنها مؤمنان برادر هم هستند

[۲] - مسلمان برادر مسلمان است

[۳] - هود / ۵۰

[۴] - هود / ۶۱

[۵] - هود / ۸۴

[۶] - شعراء / ۱۰۶-۱۰۵

«قوم نوح پیامبران را تکذیب کردند، هنگامی که برادرشان نوح به آنها گفت: آیا تقوای خدا را رعایت نمی‌کنید».
«إذْ قَالَ لَهُمْ اَخُوهُم لُوطٌ ألا تَتَّقون»[1]
«هنگامی که برادرشان لوط، به آنها گفت: آیا تقوای خدا را رعایت نمی‌کنید».
خداوند این اخوت و برادری را بین پیامبران و قوم آنها ـ در حالی که آنها را تکذیب کرده و از دستوراتشان سرپیچی می‌کردند ـ اثبات می‌کند؛ زیرا آنها از همدیگر هستند و غریب نمی‌باشند؛ و این همان اخوت و برادری ملی است. و همچنین به گواهی قرآن و سنت بین انسانها، اخوت عام انسانی وجود دارد»[2].

عناصر اصلی و اساسی تشکیل دهنده‌ی اخوت و برادری عبارتند از: محبت، مساوات و تعاون. زمانی می‌توان ادعای وجود « اخوت و برادری» را در جامعه‌ای، مطرح کرد، که: الف: افراد جامعه از صمیم قلب نسبت به همدیگر محبت داشته باشند، به گونه‌ای که مصداق عینی این شعر سعدی باشند:

بنی آدم اعضای یک پیکرند — که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

ب ـ افراد جامعه دارای حقوق برابر باشند و تبعیضی بین افراد و اقوام مختلف وجود نداشته باشد.

---

[1] ـ شعراء / ۱۶۱
[2] ـ کیف نتعامل مع القرءان العظیم، دکتر یوسف قرضادی، دارالشروق، الطبعة الاولی، صص ۱۱۹-۱۱۸

ج ـ وجود همکاری و تعاون میان افراد جامعه.

در جامعه‌ای که نه تنها افراد و اقوام مختلف دارای حقوق برابری نباشند بلکه حقوق انسانی آنها در قانون‌اساسی هم به صراحت نادیده گرفته و حتی پایمال هم شده باشد، دم از برادری زدن دروغی بیش نیست.

تعاون و همکاری هم زمانی وجود خواهد داشت که بین افراد محبت و مساوات وجود داشته باشد. در جامعه‌ای که دور از مساوات و محبت باشد، بسیار طبیعی است که تخاصم و اختلاف جای تعاون و همکاری را بگیرد.

در جامعه‌ای که اصول و عناصر تشکیل دهنده‌ی اخوت وجود نداشته باشند، دم زدن از اخوت و برادری ادعایی بیش نیست.

۴ـ وجود اقوام و ملیت‌های گوناگون، آیه و نشانه‌ای الهی است.

خداوند می‌فرماید:

« . . . وَجَعَلْناكُم شُعوباً و قَبائلَ لتعارفوا. . .»[۱]

«و شما را به صورت ملت‌ها و قبائل درآوردیم، تا همدیگر را بشناسید . . .».

در این آیه به صراحت بیان شده که وجود اقوام و ملیت‌های مختلف، جعل و قراردادی الهی است؛ و از آیات و نشانه‌های پروردگار می‌باشد. عبارت « لتعارفوا » این را بیان می‌کند که رابطه‌ی این اقوام و ملت‌های گوناگون بر اساس گفتگو و شناخت همدیگر باشد، نه بر اساس جنگ و دشمنی . این اختلاف در رنگ و زبان، جهت ایجاد تعارف و در نتیجه

---

[۱] - حجرات / ۱۳

تفاهم و تعاون است، نه جنگ و تخاصم و فخر فروشی بر همدیگر. زبان و رنگ نیز نشانه‌ای از نشانه‌های پروردگار می‌باشند. خداوند می‌فرماید:
« وَ مِن ءَايَاتِه خَلْقُ السَّموات و الأَرضِ وَاخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُم ... »[۱]
هر فرد و ملتی نه تنها این حق را دارد که خصوصیات ملی خود مانند زبان و آداب و فرهنگ را حفظ نماید، بلکه وظیفه دارد که در غنی‌کردن آنها بکوشد، چون با این کار نشانه‌ای از نشانه‌های پروردگار را بیش از پیش واضح و آشکار کرده است. وظیفه‌ی هر دولتی، بخصوص دولت اسلامی است که زمینه‌ی مناسب این کار را در حد وسع و امکانات برای تمام اقوام و ملیت‌های مختلف فراهم نماید. به عنوان نمونه تشکیل فرهنگستان زبان و ادب برای تمام اقوام نه قوم و ملتی مخصوص؛ امکان استفاده از رادیو، تلویزیون و مطبوعات به صورت عادلانه برای تمام اقوام و ... اگر این زمینه فراهم نشود، مصداق «لتعارفوا» عینیت نمی‌یابد و در نتیجه تعاون و همکاری هم وجود نخواهد داشت. کم‌کاری در ایجاد فضا و زمینه‌ی مناسب جهت بروز خصوصیات و ویژگی‌های اقوام و یا سهل‌انگاری در این راستا، از طرف هر دولتی که باشد قابل قبول نیست و در دولت اسلامی گناهی کبیره محسوب می‌شود.

هر نوع تلاش و اقدامی در جهت از بین بردن خصوصیات اقوام و ملت‌ها و ذوب‌کردن آنان در ملت‌های غالب، مبارزه با آیات و نشانه‌های الهی می‌باشد، که تحت هیچ شرایطی قابل پذیرش نیست.

---

[۱] - روم / ۲۲

۵ـ رعایت عدالت نسبت به تمام انسانها

برقراری عدل در میان انسانها بدون توجه به رنگ و نژاد و دین، در اسلام ارزش و اهمیت زیادی دارد؛ به گونه‌ای که خداوند هدف از ارسال پیامبران را اقامه‌ی قسط بیان می‌کند. یعنی « به هر کس سهم شایسته‌ی خود و آنچه که حق اوست داده شود»[۱].

خداوند می‌فرماید :

« لقد أرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالبيّناتِ وَ أنْزَلْنَا مَعَهُمُ الكتابَ و الميزانَ لِيَقُومَ الناسُ بالْقِسْطِ... »[۲]

«پیامبران خود را همراه با دلایل متقَن و معجزات روشن فرستاده‌ایم و با آنها کتاب و میزان نازل کرده‌ایم تا مردم (بر اساس آنها) قسط را مراعات کنند.»

خداوند خطاب به مسلمانان می‌فرماید:

« ... وَاذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أنْ تَحكُموا بِالْعَدْلِ...»[۳] : «هنگامی که بین مردم داوری می‌کنید با رعایت برابری و مساوات داوری کنید. در اینجا با ذکر «ناس » رعایت عدل را نسبت به تمام مردم خواهان است، حتی نسبت به دشمنان.»

خداوند می‌فرماید:

« وَلا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَئَانُ قَوْمٍ عَلَى ألّا تَعْدِلُوا، إعْدِلُوا هُوَ أقْرَبُ لِلتَّقْوَى »[۴]

---

[۱] - النظام السیاسی فی الاسلام، استاد ابونصیره، ص ۷۰

[۲] - حدید / ۲۵

[۳] - نساء / ۵۸

[۴] - مائده / ۸

«عداوت و دشمنی با ملتی شما را به بی عدالتی نسبت به آنان نکشـاند؛ عدالـت بورزید که به تقوی نزدیک‌تر است».

« کلمه‌ی عدل معنای خیلی وسیعی دارد. از جزئی ترین تـا بـزرگ‌تریـن مسائل را شامل می‌شود، از مسأله‌ی فردی تا مسائل بین‌المللی، کـه بـاید در آنها عدالت را مراعات کرد»[1]

مقتضای عدالت در حکومت اسلامی این است کـه حقـوق همـه‌ی اقوام و ملت‌ها به طور مساوی و برابر رعایت شود؛ و اگر غیر از این باشـد، دولتمردان و حاکمان از امر صریح خداوند سرپیچـی کرده‌انـد. در چنیـن حالتی وظیفه‌ی هر فرد مسلمانی است کـه در حـد وسـع و تـوان، علیـه بی‌عدالتی بایستد و در راستای تحقق عدالت تلاش نماید.

۶ـ دوری از ظلم و ستم و مبارزه با آن

اسلام ظلم و ستم را تحت هر نامی و از جانب هر فرد یا گروهی که باشد، حرام کرده است؛ و آن را از گناهان کبیره قرار داده و مبارزه با آن را بر مسلمانان واجب گردانیده است. خداوند متعال در حدیثی قدسی ظلم و ستم را از جانب خود حرام کرده و بـه مسـلمانان دسـتور داده اسـت کـه نسبت به همدیگر ظلم و ستم نورزند و می‌فرماید:

« يَا عِبادِي إِنِّي حَرَّمْتُ الظُّلْمَ عَلَى نَفْسِي وَجَعلْتُهُ بَيْنَكُمْ مُحَرَّماً، فَلَا تَظَالَمُوا»[2]

«ای بندگانم ! من ظلم را بر خود حرام کرده‌ام و آن را در میان شما هـم حـرام کرده‌ام؛ پس به همدیگر ظلم و ستم نکنید».

---

[1] - النظام السیاسی فی الاسلام، استاد ابونصیره، ص ۱۴۰

[2] - مسلم ۲۵۷۷

در حدیثی دیگر پیـامبر ـ ﷺ ـ مسلمانان را بـه شـدت از ظلـم بـر حـذر می‌دارد و می‌فرماید:

« إتَّقُوا الظُّلمَ فَإنَّ الظُّلْمَ ظُلُماتٌ يَومَ القِيامَةِ »[۱]

«از ظلم و ستم بپرهیزید، چرا که در روز قیامت سبب بدبختی و تاریکی است.»

و همچنین در حدیثی دیگر می‌فرماید:

« اَلْمُسْلِمُ أخُو الْمُسْلِمِ لَا يَظْلِمُهُ وَ لا يَخْذُلُهُ وَ لَا يَحْقِرُهُ »

مسلمان برادر مسلمان است و به او ظلم نمی‌کند و او را خـوار، ذلیـل و تحقـیر نمی‌کند»

خداوند علاوه بر تحریم ظلم و ستم ، مبارزه با آن را در حد وسـع و تـوان بر مسلمانان واجب کرده است. در رابطه با مبارزه علیه ظلم و ستم آیات و احادیث فراوانی وجود دارند که چند مورد از آنان را ذکر خواهیم کرد.

خداوند خطاب به مسلمانان می‌فرماید:

« وَ مَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِی سبيلِ اللهِ والْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجـــالِ و النِّســاءِ وَ الْوِلْدانِ الّذينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أخْرِجْنَا مِنْ هذهِ الْقَرْيَةِ الظّالِمِ أهْلُها وَاجْعَلْ لَنَا مِــنْ لَدُنْكَ نَصيراً»[۲]

«چرا باید در راه خدا و نجات مردان و زنان و کودکان بیچـاره شـده‌ای نجنگیـد که می‌گویند: پروردگارا ما را از این شهر و دیاری که ساکنانش ستمکارند خـارج ساز؛ و از جانب خود پشتیبان و یاوری برای ما قرار بده.»

---

[۱] - مسلم ۲۵۶۴

[۲] - نساء / ۷۵

همچنین خداوند یکی از صفات بارز بنی اسرائیل را که به واسطه‌ی آن مورد لعن و نفرین قرار گرفتند، بی‌تفاوت بودن آنان در برابر منکر و عدم نهی از منکر توسط آنان بیان می‌کند .
« ... كانُوا لَا يَتَناهَونَ عن مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ »[۱]
«آنان همدیگر را از کارهای زشتی که انجام می‌دادند ،نهی نمی‌کردند».
پیامبر ـ ﷺ ـ در مذمت کسانی که در برابر ظلم ساکت می‌نشینند می‌فرماید:
« إنَّ النّاسَ إذا رَأَوْا الظّالم فَلَمْ يَأخُذوا عَلَى يَدَيْهِ أوْشَكَ أن يَعُمَّهُمُ اللهُ بعقابٍ من عنده»[۲]
«هر گاه مردم ستمگری را ببینند (که ستم می‌کند) ولی او را باز ندارند نزدیک است که خداوند با عذابی از جانب خود، آنان را فراگیرد».
و باز در این رابطه می‌فرماید:
« إِذا رَأيتَ أُمَّتِي تَهابُ فَلَا تقولُ لِلظّالِمِ يَا ظَالم، فقد تَوَدَّعْ منهم»[۳]
«هر گاه دیدی که امت اسلامی از ترس و هراس به ستمگر نمی‌گویند: (دست بردار)، آنان را به حال خود رها کن».
در این آیات و احادیث تحریم ستم و مبارزه با ستمگران به صورت مطلق بیان شده است؛ و هر نوع ستم و ستمگری را تحت هر اسم و نامی شامل می‌گردد.

---

[۱] - مائده / ۷۹
[۲] - به روایت ابو داود، ترمذی، ابن ماجه، ابن حبان، و در صحیح الجامع الصغیر ۱۹۷۳ آمده است
[۳] - به روایت حاکم، ذهبی هم آن را صحیح می‌داند.

به عبارت دیگر اینکه ستمگر، مسلمان باشد و ستمدیده، غیر مسلمان؛ یا برعکس اهمیتی ندارد. آن چه که مهم است رابطه‌ی ستم و شناسایی ستمگر و ستمدیده، صرف‌نظر از خصوصیات و ویژگی‌های آنها می‌باشد.

مبارزه با نمودهای ظلم و ستم و تلاش در راستای رفع آن ـ در حد وسع و توان ـ وظیفه‌ی هر فرد مسلمانی است.

وظیفه‌ی مسلمانان است که بر اساس اصول برگرفته از قرآن و سنت که به آنها اشاره کردیم، با مسائل ملی و ملیت‌های مختلف در جامعه‌ی اسلامی تعامل کنند. با پذیرش این اصول و اجرای آنها به عنوان واجب و تکلیف شرعی، هرگونه ظلم و ستم از جامعه رخت بر می‌بندد و امت اسلامی از مجموع مسلمانان، بدون در نظر گرفتن رنگ، نژاد و زبان آنها تشکیل می‌گردد.

امت اسلامی مجموعه‌ای است از اقوام و ملیت‌های مختلف با حفظ خصوصیات و نشانه‌های ملی خود که با پذیرش آگاهانه و اختیاری برنامه‌ی اسلام، مسلمان شده‌اند. شرط مسلمان شدن؛ تغییر ملیت، زبان، خصوصیات ملی یا بی‌توجهی به آنها نیست؛ بلکه پذیرش عقیده و برنامه‌ی اسلام است. پس بخشی از امت اسلامی بودن، هیچ تعارضی با حفظ و اعتلای خصوصیات ملی مسلمانان ندارد. صهیب رومی، بلال حبشی، سلمان فارسی از یاران وفادار و اصحاب برجسته‌ی پیامبر ـ ﷺ ـ بودند که به نام ملیت خود مشهور بودند؛ و یک نفر هم این را مخالف با متدین بودن این بزرگواران ندانسته است.

این که اسلام برای اقوام و ملیت‌های مختلف یک ارزش قائل است و همه‌ی آنها را مساوی و برابر می‌داند به معنی نفی خصوصیات ملی هر

یک از آنها نمی‌باشد. به عنوان نمونه: پدری که با یک دید و بدون تبعیض به فرزندانش می‌نگرد و همه را به یک اندازه دوست دارد؛ به معنی انکار تفاوت خصوصیات و ویژگی‌ها در میان فرزندانش نیست.

اگر مسلمانان احساس کردند که مصالح و منافع آنها با در کنار هم بودن و متحد شدن برآورده می‌شود، با میل و رغبت خود و توافق بین همدیگر می‌توانند ایالات متحده‌ی اسلامی را تشکیل دهند، که در حقیقت همان خلافت اسلامی صدر اسلام می‌باشد. ولی اگر همانند امروز، زمینه‌ی تشکیل چنان دولتی فراهم نبود، هر ملت مسلمانی یا چند ملت با هم، می‌توانند دولت اسلامی تشکیل دهند. و اگر در آینده هم به این نتیجه رسیدند که با هم متحد شوند، می‌توانند این کار را انجام دهند و ایالات متحده‌ی اسلامی (خلافت اسلامی) را تشکیل دهند.

اگر وطن‌دوستی یا ملی‌گرایی به معنای دفاع از وطن و ملت در برابر تجاوز، تسلط یا رفتار تحقیر آمیز دیگران، حفظ و اعتلای فرهنگ ملی و تلاش و کوشش جهت رشد و پیشرفت مادی و معنوی آن در تمام زمینه‌ها باشد، در دیدگاه اسلامی نه تنها مذموم و ناپسند نیست، بلکه بسیار نیکو هم می‌باشد؛ و مسلمانان از دلسوزترین وطن دوستان هستند.

دعوت مردم به اسلام، تلاش در راستای ریشه‌کنی ظلم و ستم

مسلمانان و دولت اسلامی بر اساس اصول برگرفته از قرآن و سنتِ صحیح که به آنها اشاره کردیم با مسأله‌ی ملی و ملیت‌های گوناگون موجود در محدوده‌ی مملکت اسلامی تعامل می‌کنند. با پذیرش و اجرای این اصول به عنوان واجب و تکلیف شرعی ظلم و ستم از جامعه رخت برمی‌بندد.

اسلام قبل از مقرر کردن قوانین، مسلمانان را بر اساس انسان دوستی و محبت نسبت به دیگران پرورش داده و تربیت می‌کند. بر اثر تربیت اسلامی قلب انسان مسلمان آن چنان باصفا و رقیق خواهد شد که نه تنها به هیچ وجه حاضر به ظلم و ستم نسبت به همنوع خود ـ و حتی حیوانات ـ نمی‌باشد، بلکه علیه بی‌عدالتی و ظلم و ستم موضع‌گیری خواهد کرد. با دقت در نفس بشری و احوال طاغوت‌ها و ظالمان در می‌یابیم که فقدان وجدان بشری حساس، و در حقیقت فقدان ایمان به خدا عامل اصلی ظلم و ستم می‌باشد. رفتار طاغوت‌ها و ستمگران با مردم به درجه‌ی انقیاد و مطیع بودن مردم در برابر آنان بستگی دارد. اگر کسی یا گروهی بر خلاف مصالح و منافع آنها گام بردارد، به شدت با آن مقابله خواهند کرد، حتی اگر این معارضان هم نژاد، هموطن یا از نزدیک‌ترین افراد خانواده این ستمگران باشند. اگر کسی یا گروهی مطیع آنها باشد، دست از سرش برمی‌دارند. ظلم و جنایت‌های این ستمگران به ملیت، نژاد، رنگ و ... بستگی ندارد، زیرا بسیاری از ظالمان نه تنها هم

نژادهای خود، بلکه نزدیکترین فرد خانواده‌ی خود را کشته‌اند. بـه همیـن خاطر اسلام برای اصلاح افراد جامعه اقدام می‌کنـد . بـا تقویـت ایمـان و ارزش‌های انسانی برگرفته از قرآن و سنت در درون افراد ، زمینه ی اصلی ظلم پذیری و همچنین ظالم و ستمگر بودن در جامعه از بین می‌رود. چرا که مسلمان واقعی ، نه تنها تحت هیچ شـرایطی سـتم نمی‌کنـد . بلکـه ، موضع‌گیری علیه ظالم و دفاع از مظلوم را وظیفه‌ی خـود می‌دانـد. بدیـن ترتیب ، دعوت مردم به سوی اسلام و تلاش برای اجرای قوانین الـهی در جامعه ، در راستای ریشه کن کردن انواع ستم قرار می‌گیرد .

عدم تعارض بین مسلمان بودن و وطن دوستی و خدمت به آن

بعضی بر این باورند که نمی‌توان در آنِ واحد هم مسلمان بود و هم وطن دوستی دلسوز؛ و به عبارت دیگر این دو، قابل جمع نیستند و وجود یکی از آنها مستلزم نفی دیگری است.

بیان کردیم که اصل محبت نسبت به وطن و ملت امری است فطری که در قلب تمام انسانها ـ به جز موارد نادر ـ وجود دارد. فرد، به خصوص آنگاه که از وطن و ملت خود دور شده و در دیار غربت باشد، این محبت و علاقه را بیشتر و بهتر درک می‌کند. به عبارت دیگر، وطن دوستی احساس و عاطفه‌ای درونی و فطری می‌باشد.

وطن دوستی در ذات خود، حامل عقیده‌ای معین نمی‌باشد که منادیانش ناچار به پذیرش آن باشند. اگر محبت به وطن و ملت مشخصی، مستلزم پذیرش عقیده‌ی مخصوص به آن می‌بود، بین ملت‌های مختلف نوعی مرزبندی عقیدتی به وجود می‌آمد که گذر از آن غیر ممکن بود. هیچ ملتی نمی‌توانست از عقیده‌ی خود دست برداشته و عقیده‌ی مختص به ملت دیگری را بپذیرد، چرا که این امر مستلزم نفی محبت وطن و ملت خود بود. با مطالعه تاریخ؛ خلاف این گفته، به وضوح مشاهده می‌شود. ملت‌ها بارها عقیده‌ی خود را تغییر داده‌اند، بدون اینکه ملیت آنها دچار تغییر و تحول شده باشد. در طول تاریخ ملیت ثابت بوده و عقیده دچار تغییر و تحول شده است.

فرد، جهان بینی و روش زندگیش را در زمینه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و ... از عقیده‌اش فرا می‌گیرد، نه از ملیت و علاقه به آن. محبت وطن و ملت به فرد نمی آموزد که دیدگاهش نسبت به هستی چگونه باشد و در زمینه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و ... چگونه موضعی داشته باشد.

اگر فردی ـ بدون در نظر گرفتن عقیده‌اش ـ بخواهد فرزندانش را بر اساس محبت به وطن و ملت تربیت کند، تنها چیزی که می‌تواند به او بیاموزد، این است که وطن و ملت خود را دوست داشته است. این که رابطه‌اش با خداوند چگونه باشد و در زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی چگونه برخوردی داشته باشد را نمی‌تواند به او بیاموزد.

چگونگی رابطه با خدا، جهان هستی و همنوعان، اموری هستند که نمی‌توان آنها را از دل محبت به وطن و ملت ـ بدون داشتن عقیده‌ای مشخص ـ استنباط کرد.

مشاهده‌ی اختلاف، نزاع و درگیری بین منادیان وطن‌دوستی در میان یک ملت واحد، ناشی از اختلاف دیدگاه و عقیده‌ی آنها می‌باشد.

این ادعا که مبنای خدمت به وطن و ملت، تفکری واحد و مختص به آن ملت می‌باشد ـ به عنوان نمونه سکولاریسم ـ بسیار غیر منطقی و نادرست می‌باشد. پذیرش چنین ادعایی مستلزم انکار و چشم پوشی از خدمت دلسوزانه افراد غیر سکولار به وطن و ملت می‌باشد. در حالی که عملاً دیده و می‌بینیم که افراد با عقاید و دیدگاههای متفاوت به وطن و ملت خدمت می‌کنند.

وطن‌دوستی (محبت نسبت به وطن و ملت) بسان جسد و کالبدی است که می‌توان با ارواح مختلف ، آن را به حرکت درآورد. ظرفی است که می‌تواند پذیرای مظروف‌های متفاوتی باشد. و به همین دلیل است که در عمل می‌بینیم، افراد بر اساس عقاید خود (اسلام، لیبرالیسم و ...) به وطن و ملت خدمت می‌کنند. با توجه به آنچه ذکر شد، درمی‌یابیم که وطن‌دوستی احساس و عاطفه‌ای است فطری و درونی؛ و مسلمان بودن، پذیرش آگاهانه و اختیاری برنامه‌ی اسلام، به عنوان یک عقیده می‌باشد.

اسلام، احساس و عاطفه نیست تا وجودش مستلزم نفی احساس و عاطفه‌ی وطن‌دوستی باشد؛ و محبت نسبت به وطن و ملت هم عقیده نیست تا وجودش مستلزم نفی هر عقیده‌ی دیگر از جمله عقیده‌ی اسلامی باشد.

مسلمانان بر اساس آموزه‌های قرآن و سنت، خدمت دلسوزانه به وطن و ملت را ـ در حد وسع و توان ـ واجب و تکلیفی الهی می‌دانند که شانه خالی کردن از آن، گناه بزرگی محسوب می‌شود. بنابراین می‌توان گفت: مسلمانان از وطن دوست‌ترین افراد جامعه می‌باشند.

« وَ ءَاخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُلِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ »

منابع

۱. تفسیر نور- دکتر مصطفی خرمدل، چ ، نشر احسان

۲. اسلام و ناسیونالیسم - امام مودودی

۳. اسلام و ملی‌گرایی - دکتر علی محمد نقوی، چاپ دوم بهار ۱۳۶۴، دفتر نشر فرهنگ اسلامی

۴. مجموعه نامه‌ها - استاد احمد مفتی زاده

۵. درباره‌ی کردستان - استاد احمد مفتی زاده، چاپ اول، انتشارات نور، تابستان ۱۳۵۹

۶. دانشنامه‌ی سیاسی - داریوش آشوری، چاپ ششم ۱۳۷۹

۷. مشکلات انقلاب - استاد احمد مفتی زاده

۸. فرد و حکومت در شریعت اسلامی - دکتر عبدالکریم زیدان، مترجم محمد شریعتی، نشر احسان

۹. نقد آثار خاورشناسان - مصطفی حسینی طباطبائی، چاپ اول ۱۳۷۵، انتشارات چاپخش

۱۰. استبداد، دموکراسی و نهضت ملی - محمد علی همایون کاتوزیان، چاپ دوم بهمن ۱۳۷۵، نشر مرکز

۱۱. هشدار به زندگان - روژه گارودی، ترجمه علی اکبر کسمایی، چاپ اول ۱۳۶۳

۱۲. نقشه‌های استعمار در مبارزه با اسلام - محمد محمود صواف، مترجم سید جواد هشترودی، چاپ دوم ۱۳۵۷، انتشارات فراهانی

۱۳. نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک - شاپور رواسانی، چاپ اول ۱۳۸۰

۱۴. سیری در اندیشه‌ی سیاسی عرب - دکتر حمید عنایت، چاپ سوم ۱۳۶۳، چاپخانه سپهر

۱۵. دولت عثمانی از اقتدار تا انحلال - اسماعیل احمد باقی، ترجمه رسول جعفریان، چاپ اول ۱۳۷۹، پژوهشکده حوزه و دانشگاه قم

۱۶. جامعه شناسی خودمانی - حسن نراقی، چاپ سوم ۱۳۸۱، چاپ اختران

۱۷. نگاه خاورشناسان به قرآن

۱۸. کلیات عقاید ابن‌خلدون درباره فلسفه، تاریخ و تمدن - دکتر عزت الله رادمنش، انتشارات قلم

۱۹. جامعه شناسی ابن‌خلدون - دکتر تقی آزاد ارمکی، چاپ اول ۱۳۷۶

۲۰. تاریخ مشاهیر کرد (جلد اول) - بابا مردوخ روحانی

۲۱. قومیت و قوم گرایی - دکتر حمید احمدی، چاپ اول، انتشارات نی

۲۲. کردستان مستعمره‌ی مشترک چند دولت - دکتر اسماعیل بیشکچی، مترجم ع.بابان، چاپ اول ۱۹۹۶،سوئد،چاپخانه

۲۳. تحقیقی تاریخی درباره‌ی کرد و کردستان - امین زکی بگ

کردی

۲۴. کیشەی کورد لە ستراتیژی یە کگرتوودا ـ ئە بوبەکر عەلی، چاپی یەکەم ۱۹۹۹ ز

۲۵. سوزی نەتە وایەتی ـ عەلی باپیر

۲۶. پیشەکی یەک بو میژووی ئیسلامی کورد ـ هادی عەلی ، چاپ الاتحاد العالمی للمنظمات الطلابیه

۲۷. کوردستان بو ویران بوو وچون ئاوەدان دە بیتە وە ـ عە لی با پیر، ۱۴۰۹ک — ۱۹۸۹ز، چاپخانە شە هیدانی گەردی رەمکان

۲۸. چارە سەری کیشەی کورد، لە نیوان ئیمان و پەرلەمان داـ عە لی با پیر، ۱۴۱۲ک ، ۱۹۹۲ز

۲۹. کوردستان لە بەردەم فتوحاتی ئیسلامی دا ـ حەسەن مە حمود حەمە کەریم، چاپی یەکەم، ۱۹۹۸

۳۰. میژوی راپەرینی کوردـ علاءالدین سجادی، چاپی دووەم ۱۳۷۵ ی هەتاوی، انتشارات محمدی

۳۱. کورد و عەجەم ـ صالح محمد امین، چاپی یەکەم ۱۹۹۲

۳۲. چیشتی مجیور ـ عبدالرحمن شرفکندی (هە ژار). چاپی یەکەم. پاریس ۱۹۹۷

۳۳. کوردستان و ئیمپریالیزم ـ کومەلەی غەمخوارانی کورد، انتشارات سروش ۱۳۵۹

۳۴. کوردستان و کورد ـ عبدالرحمن قاسملو ، وە رگیر، عبدالله حسن‌زادە

۳۵. گوڤاری بانگی هەق ژمارە یەک تا ژمارە ۸

۳۶. سەروک کوماری کوردستان لە بەردەم دادگای ئیراندا

۳۷. نجات ج ۶ ـ ۱ ـ دکتر علی محمد ایزدی ، چاپ اول ۱۳۷۰، انتشارات قلم

۳۸. گوڤاری ئەزموون، ژمارە ۱، ربیع الثانی ۱۴۱۵ ، ۱۹۹۴ ز

۳۹. خویندنە وە یەکی نوێ بو میژودی کورد، حەسەن مەحمود حەمە کەریم، چاپی شەشە م ۱۹۹۸ ز ، ۱۴۱۹ک

۴۰. لە نیوان مودیرنە وئیسلامی سیاسیدا، مەریوان وریا قانع، گوڤاری رەهەند

عربی

۴۱. صحیح بخاری ـ امام بخاری

۴۲. صحیح مسلم ـ امام مسلم

۴۳. الموطأـ امام مالک

۴۴. مفردات القران ـ راغب اصفهانی

۴۵. النظام السیاسی فی الاسلام ـ استاد ابونصیره

۴۶. الحلول المستورده ـ دکتر یوسف قرضاوی

۴۷. الیقظة الاسلامیة ـــ انور الجندی

۴۸. القومیة فی میزان الاسلام ـ دکتر عبدالله ناصح علوان

۴۹. العالم الاسلامی و محاولة السیطرة علیه ـ محمود شاکر، الطبعة الثانیة، المکتب الاسلامی

۵۰. المنارة المفقودة ـ دکتر عبدالله عظام

۵۱. الفکر القومی اسلامیاً و تاریخیاً ـ دکتر نجاح عطا الطائی، مطبعة السپهر، طهران

۵۲. مجموعة الرسائل ـ امام حسن البناء

۵۳. کیف نتعامل مع القران العظیم ـ دکتر یوسف قرضاوی، دارالشروق، الطبعة الاولی

۵۴. شمول الاسلام ـ دکتر یوسف قرضاوی، الطبعة الثانیة ۱۹۹۶ م ، ۱۴۱۶ هـ ، موسسة الرساله

۵۵. من أجل الصحوة الراشدة ـ دکتر یوسف قرضاوی

۵۶. القضیة الکردیة و المؤامرات الدولیة ـ عمر عبدالعزیز هورامانی، ۱۹۹۳

۵۷. مجلة « الکردستان المجاهدة »ـ العددالاول، السنةالاولی، جمادیالثانی ۱۴۱۲ هـ (دسامبر ۱۹۹۲م)

۵۸. الغزو الفکری وهم أم حقیقةـ دکتر محمد عمارة، دارالشروق، الطبعة الثانیة ۱۹۹۷